

بسم الله الرحمن الرحيم



# حکم تشریع احکام دین

از آثار قلم حضرت مستطاب آیة الله

آقای حاجی شیخ عبدالرحیم صاحب الفصول (ره)

شرح از سعید غفارزاده



## **فهرست**

صفحة

٧

كلام اول

٤٢

مقام اول

١١٣

مقام ثانى

١١٨

مقام ثالث

١٤٩

افضلية صلواه بر ذكر



## کلام اول

نوشته‌ای را که می‌خوانید شرح مختصراً است بر کتاب بسیار بلند "حکم تشریع احکام دین" نوشته عارف بزرگ و دانشمند فرزانه، شاعر بلند پایه مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالرحیم صاحب الفضول (ره) ملقب به "حائری".

منظور اصلی از نگارش کتاب، همانطور که خود آن مرحوم در آغاز کتاب می‌نویسند، رد بر تصوّف است. اما موقعی که دوستان می‌خواهند آن را به چاپ بر سانند و از ایشان نام کتاب را استفسار می‌کنند، دستور می‌دهد که اسم کتاب را "حکم تشریع احکام دین" بگذارند. علت این امر را هم عدم تمایل خود از تلقی جامعه، از این کتاب به رد فرقه‌ای بر فرقه‌ای ذکر می‌کند. کتاب در سال ۱۳۴۱ هجری قمری در تهران توسط عباسقلی سپهر مشیر اعظم وزیر تألیفات به سفارش جامعه اخوان اسلامی چاپ شده است در حالی که خود مؤلف نگارش آن را در سال ۱۳۳۶ نقل می‌کند.

مؤلف در آغاز کتاب می‌نویسد:

"و بعد چنین گوید این نادان ناتوان که جمیع از اخوان و جمیع از دوستان کراراً و مراراً در موضوع شریعت و طریقت سؤالاتی نموده‌اند... تا این اوان که بعضی از اعاظم دوستان و افاضم اخوان به اصرار قطع اعذارم نمود لیهلك من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه، پس مستمدًا من الله و متوكلاً عليه در طی سه مقام انجام کلام می‌دهد."

کتاب با نشی سنگین نوشته شده است، با اینکه نوشته‌های نظر ایشان مانند اشعارشان مثل جویباری روان است که در حد امکان، با وجود طرح مطالبی سنگین، ساده نوشته شده‌اند. در مورد کتاب حاضر صاحب نظران را باور براین است که بواسطه مضمون بسیار سنگین کتاب، طالب این بوده‌اند که فقط صاحب نظران را به راحتی توان درک آنها مقدور باشد.

همانطور که ذکر شد مضمون اصلی کتاب در رد بر صوفیه است. چه ایشان را هم مانند بسیاری از اعاظم علماء شیعه عقیده براین بوده است که این فرقه در طول عمر بسیار طولانی خود نه تنها یک فرقه ناجیه نبوده بلکه بواسطه انحرافاتی در باورهای مبائی که از دستورات شرع مقدس داشته‌اند، پیروان خود را منحرف نموده و باعث اضلال آنها شده‌اند.

نامگذاری کتاب به "حکم تشریع احکام دین" به این علت است که این فرقه که به شعبه‌های زیادی در طول تاریخ تقسیم شده‌اند، با وجود انتساب خود به ائمه هدی (ع) که درک حقیقت را از راه شریعت می‌دانسته‌اند، ولی بزرگان این فرقه بعد از مدتی عبادت و ریاضت‌های سنگین خود را واصل به خدا دانسته و نه تنها خود را از اعاظم احکام شریعت، بی نیاز می‌دانند بلکه در خلوت حتی جلوت، به پایکوبی و رقص و آواز و شرب منهیات با این استدلال که بعد از وصول احتیاجی به عبادت نیست، اقدام می‌نمایند. علاوه بر اینها باورهای انحرافی زیاد دیگری مانند باور به اتحاد انسانها با ذات مقدس خداوند متعال، ترک زندگی در جامعه به نحو مفید و کار آفرینی، تحریم لذات طبیعی که شرع مقدس دست زدن به آنها را حلال شمرده است. ایشان با شرح حکمت‌های تشریع احکام دین خواسته‌اند بلکه این در خواب غفلت ماندگان را بیدار نمایند یا دیگران را از افتادن در این دام هولناک باز

دارند. این در حالی است که معتقدین به فرقه همیشه ظاهر به تبعیت از ائمه اطهار (ع) مخصوصاً امیر المؤمنین (ع) نموده و خود را از پاکترین مخلصان و ارادتمندان آن حضرت نشان می‌دهند.

کلمه صوفی از صوف بمعنای پشم و به پشمینه پوشیده اطلاق می‌شده است. چه این طایفه برای پرهیز از لذت‌های دنیوی به حد اقل لباس و خوراک قناعت نموده و اغلب حتی از سکونت در محلی خاص ابا داشتند و به بیابان گردی عمر می‌گذراندند.

اما تربیت اسلام یا این گونه پندار و رفتارها به شدت مبارزه نموده است. در قرآن کریم می‌خوانیم: *قُلْ مَنْ حَرَمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالظَّيَّابَاتِ مِنِ الرِّزْقِ*<sup>(۱)</sup>

در اینجا مفید، شاید هم لازم باشد که مختصری پیرامون تاریخ تصوّف باینکه از کجا آمده و چه سیری در مکاتب و نقاط مختلف داشته است نگاهی بیافکنیم.

### ظهور تصوّف

نولدکه<sup>(۲)</sup> در تعریف تصوّف می‌گوید: کلمه تصوّف از صوف است و صوفی کسی است که پشمینه خشن پوشید.

سهروردی نیز در "عوارف المعارف" اشتقاق تصوّف را از واژه صوف، از اشتقاق‌های دیگر مناسب‌تر دیده است.

۱ - بگو چه کسی زینت‌های خدائی را که برای بندگانش آشکار نموده و روزیهای پاک را حرام نموده

Noldkeh - ۲

است؟ اعراف - ۳۲

یادآوری این نکته مهم لازم به نظر آید که تصوف اسلامی شکلها و مشربها گوناگون دارد از جمله: تصوف حلولی، تصوف فلسفی و تصوف سنتی که علی‌رغم دارا بودن نامهای گوناگون، در پاره‌ای از اصول مشترک و در برخی دیگر متمایزند.<sup>(۱)</sup>

### عامل اسلامی در تصوف

اسلام با رهبانیت مسیحی و ریاضت هندی سازگاری ندارد، چنانکه پیروان خود را به فعالیتهای دنیوی و بهره‌گرفتن لذت‌های مباح دنیا و زندگی فرا می‌خواند، چنانکه در قرآن می‌فرماید:

قل من حرّم زينة اللّه الّتی اخراج لعباده و الطیّبات من الرّزقِ قل هی لللّهین آمنوا فی  
الحیة الدّنیا، خالصّة یوم القيامه...<sup>(۲)</sup>

بدین ترتیب اسلام پیروان خود را از طریقه کشیشان و راهبان دیرها و صومعه‌ها و نیز از روش فقرا و زهاد هند و رنج و شکنجه مورد توجه آنان برحذر می‌دارد.<sup>(۳)</sup>

با اینکه صوفیان برای اثبات نظرات مختلف خود از قرآن به آیات مختلفی تمسک می‌جویند، اما اغلب برداشت آنها از این آیات مخالف نظرات قرآن است. مثلاً برای اثبات وحدت ادیان و اینکه اختلافی بین آنها نیست به زعم

۱ - کتاب کارنامه تصوف ص ۷۷

۲ - بگو چه کسی زینت‌های خدائی و روزیهای پاک را که برای بندگانش بیرون آورده حرام کرده است،

بگو آنها برای مؤمنان (هم) در دنیا بوده، (ولی) در روز قیامت مخصوص آنهاست. اعراف - ۳۲

۳ - همان منبع - ۷۸

خود به آیاتی تمسک می‌کنند:

لکل جعلنا منکم شرعا و منهاجا و لو شاء لجعلكم امة واحدة...<sup>(۱)</sup>. این درحالیست که آیه مبارکه بطور کامل به این شرح است:

و انزلنا اليك الكتاب مصدقاً لما بين يديه و مهيماناً عليه فاحكم بينهم بما انزل اللّه و لا تتبع اهوائهم عما جائك من الحق لکل جعلنا منکم شرعا و منهاجا و لو شاء لجعلکم امة واحدة و لكن ليبلوكم في ما آتاكم فاستقوا الخيرات الى الله مرجعکم جمیعاً فینبئکم بما کنتم فيه تختلفون<sup>(۲)</sup>

اما همه این آیه‌ها دلیل بر آن نیست که صوفیان نخست به قرآن نگریسته و آیاتی یافته‌اند و سپس تصوف و طریقت خویش را بر مبنای آن پایه ریخته‌اند، بلکه باید گفت صوفیان در سیر سلوک خود وقتی قرآن خوانده‌اند آیاتی یافته‌اند که از اصول اعتقادی تصوف آنها مطالبی داشته و به زعم آنها از آنها دفاع کرده است. زیرا اگر پیش از پرداختن به سیر و سلوک به قرآن مراجعه می‌کردند، می‌بايست به سفارش‌های آن که انسان را به کار و کوشش

۱ - برای هر امتی آشخور و روش روشنی قرار داد و اگر خدا می‌خواست البته شما را امت واحده‌ای قرار می‌داد. مائدہ - ۴۸

۲ - و ما این کتاب (قرآن) را تصدیق کننده کتابهای پیش از خود و حاکم بر آنهاست نازل کردیم پس بین خودتان به آنچه خدا نازل کرده حکم کنید و پیرو هواهای آنها (بادرور شدن از) حقی که برای تو آمده، نباشید، ما برای هر یک از آنها روشی و شریعتی قرار داده‌ایم و اگر خدا می‌خواست همه شما را امت واحدی قرار می‌داد و لیکن (خواست) تا شما را در آن چیزی که داده است امتحان نماید پس در کارهای نیک بر هم پیشی گیرید، برگشت همه شما بسوی خداست پس شما را در آن چیزی که اختلاف می‌کردید آگاه خواهد نمود. مائدہ - ۴۸

فرا می خواند، عمل می نمودند. چنانکه آیات بسیاری هست که انسان را به طلب معاش و بهره گرفتن از طبیعت جهان فرا می خواند.

فَاذَا قُضِيَتِ الْأَصْلُوْةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ...<sup>(۱)</sup>

وَابْتَغُوا فِيمَا أتاكم اللَّهُ الدَّارُ الْآخِرَةُ وَلَا تُنْسِى نَصِيبَكُمْ مِنَ الدُّنْيَا...<sup>(۲)</sup>

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَبَبَاتَ مَا أَحَلَ اللَّهُ لَكُمْ...<sup>(۳)</sup>

این دو تمایل متباین یعنی اعراض از دنیا و کوشش برای آن را در سیره رسول(ص) نیز می توان دید. چنانکه پیامبر (ص) فرمود: بهترین شما کسی نیست که دنیا را به خاطر آخرت و آخرت را به خاطر دنیا ترک کند، بلکه بهترین شما کسی است که هم نصیب خود از دنیا برگیرد و هم در دنیا ذخیره آخرت فراهم سازد. و نیز فرمود: کسی که می خورد و شکرگزاری می کند، از زاهد روزه دار بهتر است. و نیز فرمود: از دنیای شما دو چیز را دوست دارم: زنان و بوی خوش و نور چشم من در نماز است.

در عراق کمی پس از فتوحات مسلمانان و رواج دنیاپرستی که زاییده به وجود آمدن امکانات بود، زهد پدیدار شد. گروهی بودند که همواره نماز برپا می داشتند و از زندگی دنیا یی به امید رسیدن به نعمتهای آخرت که خداوند وعده آن را به خائنان (پرهیزگاران) داده بود، روی بر تافتند.

۱ - پس وقتی که نماز (جمعه) بر پا شد (برای کارهای عادی) در زمین پراکنده شوید و دنبال کسب

فضل خدائی باشید. جمعه - ۱۰

۲ - و در آنچیزی که خداوند بتو داده است زندگی آخرت را بحو و نصیب خود را از دنیا فراموش

نکن... قصص - ۷۷

۳ - ای مؤمنین روزیهای پاکی را که خداوند بر شما حلال نموده بر خود حرام نکنید..مائده - ۸۷

در مقابل این عده گروهی بودند که می‌گفتند: ایمان و تقوا با بهره‌گیری از طبیات این عالم منافاتی ندارد.

چنانکه زبیرین عوام قرشی که از عشره مبشره بود (دو نفری که پیامبر بدانهباشارت بهشت داده بود) چون از دنیا رفت املاکی بر جای گذاشت که بهای آن به سی و پنج تا پنجاه و دو میلیون درهم می‌رسید و تنها در شهر مدینه صاحب یازده خانه مسکونی بود. صحابی دیگر به نام طلحه بن عبد الله به هنگام مرگ املاکی به مبلغ سی هزار درهم و صد کیسه چرمی که هر یک حاوی سه قنطار طلا بود، بر جای گذاشت.

از ابن مسعود حدیثی نقل شده است که: ما من آیه الا و لها قوم سیععلمون بها.<sup>(۱)</sup> به همین سبب از زمان خلافت ابوبکر موضوع فرق بین مسلمانان واقعی و اهل ردّه (کسانی که از دیانت اسلام برگشتند) پیش آمد و در راستای همین مسئله این پرسش مطرح شد که فرق بین اسلام و کفر چیست؟ و رعایت کدام اصول است که مؤمن را از مرتد جدا می‌کند؟ لذا باب اختلاف در رأی آغاز شد و این اختلاف رأی موجب شد که بعد از گذشت ۲۵ سال از رحلت پیامبر (ص) مسلمانان به چند بخش و فرقه تقسیم شوند:

- ۱- پیروان علی بن ابیطالب (ع)
- ۲- هواداران خونخواری قتل عثمان به بهانه خونخواری با علی بن ابیطالب (ع) مخالفت و دشمنی ورزیدند (عایشه، طلحه و زبیر)
- ۳- گروهی پس از جنگ صفين (طرفداران علی) و تحکیم حکمیت، با علی (ع) و معاویه به دشمنی برخاستند (خوارج)

۱- هیچ آیه‌ای نیست مگر اینکه اهلی دارد که بواسطه آن شناخته می‌شوند.

**۴- عده‌ای نیز به حکم احتیاط بی طرفی اختیار کردند و به گوشه‌ای رفته و به عبادت پرداختند.<sup>(۱)</sup>**

۱ - همانطور که نگارنده این سطور بارها در نوشه و گفته‌های خود تذکر داده، هر پیامبری در حیات خود بی تردید سمبیل و شاهد دین خود است و هر چه او بگوید و عمل کند بی شک و تردید باید میزان عمل امت فرار گیرد. اما وقتی آن پیامبر از دنیا بسوی سرای باقی رحلت کند، اختلافات بی تردید آغاز خواهد شد. مبنای اختلافات حتی اگر اختلاف کنندگان را هم با نیتها صادق بدانیم این است که بعد از پیامبر کسان بسیاری ادعای سمبیل و شاهد بودن را می‌کند و مردم را به خود می‌خواند؟. بشهادت تاریخ بعد از رحلت هر پیامبری این اختلافات بروز کرده است. لذا پیامبران اولو العزم الهمی برای تحراز از افراق و اختلاف، در حیات خود اوصایانی را که همگی دوازده نفر یکی بعد از دیگری بوده‌اند معین نموده و به مردم معرفی کرده‌اند.

قرآن در باره حضرت موسی(ع) صریحاً بیان می‌کند که آن پیامبر عظیم الشأن، حتی وقتی برای اجابت دعوت پروردگار خود به میقات می‌رود، برادر خود هارون را به عنوان سمبیل دین خود به جای خود می‌گذارد: و اعدنا موسی ثلاثین لیلة فاتحمنها بعشر و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلاح و لا تتبع سبیل المفسدین - و ما وعده گذاشتم با موسی سی شب و آن را به ده شب دیگر تمام نمودیم و موسی به برادرش هارون گفت به جای من در قوم من بمان، میان مردم را اصلاح کن و از راه فاسدان پیروی نکن. هارون برادر حضرت موسی(ع) هم قبل از اینکه مردم به گوساله پرستی بیفتند جانشینی خود را به مردم اعلام نمود: ولقد قال هارون من قبل یا قوم انما فتنتم به و ان ریکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری - و محققاً هارون قبل (از اینکه سامری مردم را گوساله پرست کند) به آنها گفته بود که ای مردم شما به واسطه آن (گوساله پرستی) به فتنه خواهید افتاد این در حالیست که پروردگار شما، خدای رحمن است پس اطاعت من نموده و از من فرمان برداری کنید.

در قرآن و تاریخ می‌خوانیم که مردم از سختنان هارون خلیفه پیامبر پیروی نکردند و گوساله پرست

پس از شهادت حضرت علی (ع) در دوره مُعویه فرق مرجّه پدید آمد که شرط ایمان را اقرار به توحید می‌دانستند و می‌گفتند گناه به اساس ایمان زیانی نمی‌رساند، و ایمان مقدم بر عمل است و احدی نمی‌تواند گناه‌کاران را اهل جهنم بشمرد، زیرا حکم بهشت و جهنم با خدا است، باید به رحمت و کرم خداوند توکل داشت.

طولی نکشید که موضوع جبر و اختیار پیش آمد و گروهی که جبریه بودند می‌گفتند انسان در کارها یی که از او صادر می‌شود اعم از خوب و بد اختیاری ندارد بلکه به انجام آن مجبور است. مخالفان این نظر را قادریه یا پیروان تفویض گویند که انسان را در اعمال خود مختار می‌شمرند.<sup>(۱)</sup> فرقه معتزله که اهل توحید و عدل نامیده می‌شوند پایه خداشناسی را بر عقل بنانهادند و

شدند.

دقیقاً بهمین علت بود که رسول اکرم اسلام (ص) هم در ماههای آخر عمر خود و قبل از رحلت از این دنیا صراحةً اعلام فرمود: اني تارك فيكم التقليين كتاب الله و عترتى لن يفترقا حتى يردا على الحوض ما إن تمسكت بهما لن تضلوا - میان شما دو چیز گرانبهای باقی می‌گذارم آنها کتاب خدا و عترت منند، این دو از هم جدا نشوند تا در حوض برمن وارد شوند، هرگاه بر این دو تمسک نمایید هرگز گهراء نشونید.

از اینجا مسئله وصایت رسول در اسلام آغاز گردید. این عمل رسول الله (ص) دقیقاً برای جلوگیری از تفرقه و تفرقه‌ها در دین، بعد از خود او بود که رعایت نشد و توسط عده‌ای از سران قوم پذیرفته نگردید و آن شد که نمی‌بایست بشود. این تفرقه و تفرقه‌ها تا امروز که حدود هزار و چهارصد سال از آن تاریخ می‌گذرد همچنان باقی است و کار اسلام و اسلامیان را به اینجا کشانده است که می‌بینیم.

اصول پنجگانه را بنیان گذاشتند. سپس فرقه‌های کلامی "متکلمین" پیدا شدند که می‌خواستند ظواهر شرع را با قوانین حکم مطابقت دهند.

### تصوف در صدر اسلام

در این دوره مسلمانان بیشتر اهل دین و زندگی " Zahedanه " داشتند، چنانکه نیازی نمی‌دیدند که اهل عبادت و دیانت و زهد را برای ممتاز شدن از دیگران به نامی خاص بخوانند. اما مؤمنان و بزرگان و پارسایانی که مصاحبیت پیامبر را درک کرده بودند و آنها را به نام صحابه می‌خواندند و کسانی را که با صحابه مصاحبیت داشتند تابعین نامیدند.<sup>(۱)</sup>

پس از طی شدن دوره خلافت خلفای راشدین بویژه از اواخر سده نخست که بسیاری از مسلمان به شر و شور زندگی پرداختند، گروهی دیگر عنایت ویژه‌ای به امور دینی داشتند که اینان " عباد و زهاد " نامیده می‌شدند.

### تأثیر باورهای هندی

باید گفت که تصوف اسلامی شناخته نمی‌شود مگر آنکه تصوّف هندی شناخته شود، زیرا همه مسائلی که به فکر پسر رسیده است از قبیل شوق به معرفت و اتصال به حق، پیشاپیش در اندیشه‌های باطنی هندیان شناخته شده بود.

مسلمانان در سده‌های نخستین و پیش از آن نیز با رهبانان بودایی و کسانی که بدان روش می‌زیستند آشنایی داشتند. زیرا در عصر بنی امیه و بنی عباس در

سوریه (شام) و عراق، گروه بی شماری از این مردم در میان مسلمانان رفت و آمد می کردند، چنانکه جاخط می گوید: طریقت این راهبان بودایی بر چهار اصل استوار بود: قداست، طهارت، صداقت و مسکن (فقر).<sup>(۱)</sup>

دکتر طه حسین در کتاب "ذکری ابی العلاء" می گوید تصوف یک مذهب اسلامی خالص نیست بلکه مذهبی است هندی که نزد رواقیان و حکمت اسکندرانی رنگ یونانی یافته و در عصر و دوره بنی عباس رنگ اسلامی گرفته است. عناصری که از رهبانیت و زهد و تصوف هندی در تصوف اسلامی داخل شده و صوفیان آن را از اصول مکتب خود قرار داده اند، بصورت زیر می توان اشاره کرد:<sup>(۲)</sup>

الف - فنا در وجود کلی: این حالت را صوفیه فنا، میحو، استهلاک گویند که شباهت بسیار با "نیروانای" هندی دارد. اندیشه فنا روح فردی در وجود کلی، از اندیشه های اساسی بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ ق. ۸۵۲ م) است که در تصوّف وارد شده است. اگر چه خانواده بایزید زرتشتی بودند شاید خود او پس از سیر و سلوک با راهبان بودایی در شرق ایران مأنس بود که این اندیشه را از آنان گرفته است. فنا و "نیروانا" هر دو به معنی فانی شدن صفات و ویژگی ها و رفتارهای ناپسند است که در نتیجه اتصال مداوم با ویژگی ها و رفتارهای ضد آن میسر است و نیز هر دو واژه به معنی فنا شخصیت و از بین رفتن شعور و آگاهی به وجود خویش است. اما فنا صوفی به حیات جاوید، ابدی، همیشگی و ماندنی در خدا و آگاهی و شعور به اینکه ذات صوفی و ذات حق در واقع ذات واحدی هستند، یعنی به بقای در حق منجر

می شود و این حالت نه به آن معنی است که ذات خداوند در ذات صوفی قرار دارد، بلکه این صوفی است که جلوه‌ای از آن ذات بی پایان را در خود بروز می‌دهد.

ب - اتحاد با وجود کلی: این مرحله همان موردی است که پس از تأمل و تفکر و مراقبت مداوم حاصل می‌شود تا مرحله‌ای که تأمل و موضوع تأمل هر دو یک می‌شوند، تا جایی که اگر صوفی گوید من خدا را می‌شناسم، شرک و کفر به حساب می‌آید. زیرا شناخت و شناسایی، زاییده دو چیز است: یکی شناسنده و دیگر شناخته شده و این تفکر به دوگانگی منجر می‌شود.

پ - برهماییان می‌گویند: معرفت انسان به "برهما" اندیشه‌ای باطل است، زیرا هر معرفتی به دوگانگی منجر می‌شود. ذاتی که می‌شناسد و ذاتی که شناخته می‌شود و این شرک است. در قرآن نیز بر این موضوع اشاره هایی است: لیس کمثله شیء.<sup>(۱)</sup>

واز امام صادق (ع) روایت شده است که: کل ما توهمتم فی ادق معانیه باوهامکم فهو مصنوع و مخلوق مثلکم و مردود اليکم.<sup>(۲)</sup>

ت - خرقه: لباسی که مرید به هنگام وارد شدن در جماعت و حلقه صوفیان می‌پوشند و این رمزی از فقر و اعراض از تعلقات دنیوی است که از رسمهای برهماییان و بوداییان است. اما در تصوف اسلامی خرقه به هنگام

۱ - هیچ چیزی مانند او نیست.

۲ - هر آنچه که با دقیقترین معنی با او هامتان توهم کنید پس او مصنوع و مخلوقی مثل شماست و بشما بر می‌گردد.

کمال به مرید اعطای می‌شود که خود انواعی دارد.  
 ث - سبیحه و ذکر: تسبیح و ورد و ذکر که آن نیز از آداب و رسوم هندیان است و در اسلام شیوع دارد. چنانکه کرم بر این عقیده است که صوفیان مسلمان، روش ریاضت به وسیله ذکر را فراگرفتند، همچنان که "روش تنفس" و "پاس انفاس" را که موجب وصول به انجذاب روحی می‌شود نیز از هندیان آموخته‌اند.<sup>(۱)</sup>

### عقاید و باورهای بودایی، هندی، مانوی

اگر با بی طرفی و به دور از تعصب و سختگیری به تصوف نظر کنیم و آداب و رسوم آن را مورد مطالعه قرار دهیم باید گفت که در برخی از رسوم و آداب عملی، تصوف از باورهای هندی و بودایی تأثیر پذیرفته است. اسلام در سده اول در مناطق آسیا به سرعت برق پیشروی کرد، تا جایی که در زمان بنی امیه سیند نیز جزو قلمرو اسلام شد و مناسبات تجاری و اقتصادی بین مسلمانان و مردم کشورهای آسیایی برقرار گردید.

از سده دوم هجری مسلمانان به ترجمه کتابهای ملتهای دیگر پرداختند و دایره علوم اسلامی گسترش پیدا کرد و کتابهای بودایی و هندی به عربی ترجمه شد. از جمله آداب مربوط به تصوف عملی همچون زهد و ترک دنیا، از رسوم هندی و بودایی هاست که در تصوف راه یافته است.

از اوایل حکومت بنی عباس گروهی از دوره گردان هندی و تارکان دنیای هندی و مانوی در عراق و دیگر ممالک اسلامی پراکنده بودند. همچنان که

در قرن اول از رهبانان سیّار مسیحی سخن به میان می آمد، در سده دوم نیز از تارکان دنیا که به صورت سیّار در کشورهای اسلامی حضور داشتند که نه مسلمان بودند و نه مسیحی، در کتابهای معتبر تاریخی سخن به بیان آمده است. حتی جاحظ از آنان به نام "راهبان الزناده" یاد کرده و گزارشی که از آنها داده چنان است که می توان آنان را "زاهدان مانوی" در نظر آورد. جاحظ می نویسد: اینان سیّاحند و سیاحت برای آنها در حکم توقف و عزلت "نسطوریان" است در صومعه ها و دیرها. این گروه همواره دو نفری به سفر و سیاحت می پرداختند به طوری که اگر کسی یکی از این دو نفر را ببیند، به طور یقین می داند که دومی نیز چندان دور نیست. اینان چهار خصلت و ویژگی عمدۀ دارند: قدس، طهر، صدق و مسکنت. همین سیاحان دوره گرد و مرتاضان بودایی بودند که سرگذشت بودا را منتشر ساختند و او را سر مشق زهد و ترک دنیا معرفی کردند. نکته مهم دیگری که باید خاطرنشان کرد آن است که متجاوز از هزار سال پیش از اسلام، مذهب بودایی در شرق ایران - بلخ، بخارا و ماوراء النهر - شایع بوده و صومعه ها و پرستشگاه های فراوان داشته است، به ویژه صومعه های بودایی بلخ مشهور بود. در سده اول هجری، بلخ و اطراف آن از مراکز مهم تصوف شد و صوفیان خراسان در آزاد منشی و جسارت اندیشه پیشو و صوفیان دیگر به شمار می رفتند و عقیده فنا فی اللہ که از افکار هندی گرفته شده است بیشتر به دست صوفیانی بزرگ همچون بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر رایج شده است.

گلدمیه، شرق شناس اطربی شی برا این باور است که صوفیان سده دوم سرگذشت ابراهیم ادhem (امیرزاده بلخی) را - که ترک دنیا نمود و به لباس درویشان درآمد و به سبب ریاضتهای طولانی از بزرگان صوفیه شد - از روی

سرگذشت بودا ساخته و پرداخته‌اند.

چنانکه اگر به حلیه الاولیاء ابی نعیم اصفهانی و تذکره الاولیاء عطار نیشابوری نظر شود تشابه شرح حال ابراهیم ادhem و بودا را می‌توان دید. برای روشن شدن موضوع لازم است که به شرح حال بودا توجه شود:

بر حسب عقیده بوداییان هر چند یک بار، "بودایی" در زمین ظاهر می‌شود و باورهای درست را به مردم تعلیم می‌دهد زیرا بودا به معنی حکیم و مرشد است. پس از مدتی تعلیمات او فاسد شده از میان می‌رود و تجدید آن مربوط به ظهور بودای تازه است. ولی امروز زمانی که سخن از بودا پیش می‌آید همان "بودای" تاریخی است و او شخصی به نام "سیدهاتها" یعنی مرتاض ساکیاس است، نام خانوادگی این بودا گوتاما بود.

گوتاما پسر "سودهودانا" یکی از رؤسای قبیله ساکیاس است و به همین مناسبت او را ساکیامونی یعنی مرتاض ساکیاس می‌گویند. قبیله ساکیاس در شمال بنارس جا داشته‌اند و در این قبیله است که بودا در اواسط سده ششم پیش از میلاد متولد شده و به سال ۴۷۸ پیش از میلاد پس از هشتاد سال زندگی مرده است.

بودا در نوزده سالگی با دختر عمومی خود ازدواج کرد و با کمال خوشی و تنعم زندگی می‌کرد. در سن بیست و نه سالگی، روزی به شکارگاهی رفت، مردی دید که به سبب پیری به نهایت درجه افسرددگی و بیچارگی رسیده است و زمانی دیگر مردی دید که به بیماری علاج ناپذیری مبتلاست و رنج می‌برد و چندی بعد منتظره زشت و ناخوشایندی از مرده‌ای دید که در حال پوسیدن بود. از مشاهده اینها بسیار منقلب شد. در همه این زمانها مصاحب و خدمتکارش موسوم به چانا به او یادآوری می‌کرد و به عنوان پند و تنبه به

او می‌گفت: این پایان زندگی بشر است. زمانی نیز بودا یکی از تارکان دنیا را دید که در کمال آرامش خیال و برازنده‌گی و آزادگی زندگی می‌کند. از چانا پرسید که این مرد چه حالی دارد؟ چنان شرحی از اخلاق و احوال تارکان دنیا که به همه چیز پشت پازده‌اند حکایت کرد و گفت: این مردمان همواره در گردشند و ضمن سیاحت و گردش با گفتار و کردارشان به مردم اصول مهم زندگی را یاد می‌دهند. با اختلاف روایاتی که درباره زندگی بوداست، قدر مسلم این است که ذهن شاهزاده جوان بتدریج برآشافت و او را از زندگی و هیاهوی آن دلسوزد کرد. یک روز زمانی که می‌خواست از شکارگاه و تفریحگاه به شهر بازگردد، پیام رسانی بشارت تولد اولین پسرش را آورد، بودا در همان حال آشتفتگی بی اختیار با خود گفت: اینک رابطه جدیدی که مرا به دنیا می‌بندد. در حالی که نوازنده‌گان برای تولد فرزند وی جشن گرفته و پیرامونش بودند، به شهر برگشت و همان شب خویشان و نزدیکان وی تا نیمه‌های شب به رقص و پایکوبی پرداختند، ولی بودا به اندازه‌ای آشفته و منقلب بود که به آن اوضاع توجهی نداشت. بالاخره وی در پایان شب سراسیمه از خواب پرید و به چانا دستور داد که اسب وی را حاضر کند و سپس بودا به اتاق زن و تنها فرزند خود سرزد و بدون آنکه آنها را بیدار کند در آستانه در اتاق با خود عهد کرد تا بودا (حکیم نورانی) نشود به خانه برنگردد و گفت: می‌روم تا معلم و منجی آنها برگردم، نه شوهر و پدرشان. وی به همراه چانا بیرون رفت و سر به بیانها نهاد، در این موقع مارا یعنی وسوسه‌کننده بزرگ (ابلیس یا نفس اماره) در آسمان ظاهر شد و عزت و احترام و پادشاهی همه جهان را به او و عده داد تا از تصمیم خود برگردد، ولی بودا به دام وسوسه نیفتاد.

بودا آن شب در مسیر ساحل رودخانه رفت، سپس لباسهای فاخر و جواهر خود را به چانا بخشید و او را به خانه برگرداند و خود هفت شبانه روز در بیشه‌ای تنها به سربرد و سپس در آن سرزمین به خدمت برهممنی به نام الارا درآمد و چندی بعد ملازمت برهممنی به نام اودرا کا را اختیار کرد و از این دو نفر همه حکمت و دانایی هندی را آموخت ولی دلش آرام نگرفت به جنگلی که در یک از کوهستانها واقع بود رفت و در آنجا با مصاحبی پنج نفر که شاگردی او را پذیرفته بودند، مدت شش سال به توبه و تمرينات و ریاضت سخت پرداخت، تا آنکه در همان ناحیه به شهرت رسید. سپس تصمیم گرفت که آنجا را ترک کند و چون برپایی برخاست که برود از نهایت ضعف و ناتوانی نقش بر زمین شد و از هوش رفت تا جایی که شاگردانش پنداشتند که او مرده است. اما او به خود آمد و از آن وقت به بعد ریاضت را رها کرد و به غذا خوردن پرداخت و چون شاگردانش دیدند که وی از ریاضت کاسته است از احترام به وی دست کشیدند و او را رها کردند و به بنارس رفتنند.

بودا ثروت و مقام ولذتهاي دنيا را رها کرد تا به آرامش خاطر و سکون برسد، زيرا ریاضت و توبه آن حالت اطمینان قلبی را که انتظار داشت به او نداد و از راه تعلم فلسفه و حکمت نیز نتوانست به آن مرحله برسد. حاصل آنکه در کار خود حیران و سرگردان بود.

و در همان لحظه‌ای که شاگردان او از پیرامون پراکنده شدند، بودا در زیر درختی ساعتها با خود اندیشید که چه کند و چه راهی در پیش گیرد؟ وسوسه‌های بسیار بر وی حمله آورد و سرانجام دلش به زن و فرزند و نعمتهاي دنيا رغبت پیدا کرد و اين مبارزه با نفس و جهاد با آن تا غروب

آفتاب ادامه داشت. اما بودا در این مبارزه فاتح بیرون آمد، یعنی توانست بر نفس غلبه کند و درنتیجه همین مبارزه بود که به نیروانا رسید و به اتصال دست یافت و بر خودش یقین حاصل شد که بودا شد یعنی اشراق یافته و نورانی شده است.

بودا زمانی که احساس آرامش و اطمینان کرد و چیزی را که سالها به دنبالش بود پیدا کرد، تصمیم گرفت که به ارشاد پرداخته مسلک خود را به دیگران عرضه کند. در این موقع بودا سی و پنج ساله بود اول قصد دو نفر معلم خود الرا و او درا کا را کرد ولی دانست آن دو مرده‌اند، در نزدیک بنارس پنج نفر شاگرد را که به پیش او آمدند، ارشاد نمود و پیرو خود کرد و مادر وزن و پدرش نیز پیرو او شدند و به او گرویدند وی پنج نفر از شاگردان خاص خود را مأمور ارشاد خلق کرد.

از تاریخ اشراق در زیر درخت تا هیجده ما پس از آن حالت اشراق تاریخ زندگی وی نوشته شده است و از آن به بعد روایتهاي متفرق از زندگی وی نوشته‌اند، از جمله ضمن سیاحت و گردش‌های خود با کدام یک از اشخاص برخورد کرد و در هر مورد چه تعلیماتی داد و چه چیزی پرسیدند و وی چه جوابی داد.

بودا پس از اشراق و نورانی شدن، مدت چهل و پنج سال در دره‌های رود گنج در گردش بود و به نشر تعلیمات خود پرداخت تا در سن هشتاد سالگی درگذشت. او می‌گفت: شرو درد از عالم وجود جدانشدنی است و نجات و رهایی عبارت از این است که انسان به وسیله علم الهی و پرهیز از گناه و صدقه و اعمال خیر و تفکر و مراقبه خود را از نادانی که زاییده شهوات و میلها و هوا و هوسهاست آزاد سازد و به درجه‌ای از کمال برسد که در پناه

رحمت کامل نیروانا بیارامد.

بودا چهار حقیقت بزرگ تعلیم می‌داد:

نخست: آنکه رنج ملازم زندگی است و از آن جدانشدنی است و این حقیقت از راه تسلسل علت‌ها و معلول‌هایی که در عالم وجود حکم فرماست ثابت می‌شود.

دوم: علت رنج و درد میل است، هر خواستنی همراه با ترس و دغدغه و بدبختی است، زیرا خواستن همچون دردکشنده‌ای است که دردهای دیگر از آن زاییده می‌شود. چنانکه بازیزید را گفته‌ند: ما ترید؟ قال: ارید لارید.<sup>(۱)</sup>

سوم: برای از میان بردن رنج و درد باید به این شبح موهومی که حیات نامیده می‌شود و به میل و خواهش نفس که منبع همه بدبختیهای است پشت پازد و از راه نیروانا یعنی فنا و مرگ با اراده، حیات لغزنده و متغیر را به حیات ثابت و غیرمتغیر مبدل ساخت.

چهارم: راه وصول به نیروانا زهد کامل و فرو نشاندن هر میل و خواهش است. به عقیده گلدزیهر، فون کرمر و نیکلسون، افکار صوفیان و مبانی تصوف اسلامی تحت تأثیر افکار و باورهای هندی و بودایی پرورش یافت و به کار افتاد و عناصر بسیاری را در تصوف نظری و تصوف عملی از آنها گرفت.

الف - عقیده فنا: محو شخصیت که صوفیان آن را فنا و محو و استهلاک می‌گویند از اصل هندی است.

ب - انعدام و از بین بردن تعینات شخصی شرط محو شدن در خدادست. که

۱ - گفته‌ند: چه می‌خواهی گفت می‌خوتهم که نخواهم

مولوی آن را در شعر زیر گفته است:

وزنما مردم به حیوان بر زدم  
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
تا برآرم از ملایک پر و سر  
کل شئیء هالک الا وجهه  
آنچه اندر و هم ناید آن شوم  
گویدم انسالیه راجعون  
کاب حیوانی نهان در ظلمت است  
همچو مستستقی حریص و مرگ جو  
می خورد والله اعلم بالصواب  
کاوز بیم جان، ز جانان می رمد  
صد هزاران جان نگر دستک زنان  
آب را از جوی کی باشد گریز  
محو گردد در وی و جو، او شود  
وصیف او فانی شد و ذاتش بقا زین سپس نی کم شود نه، بدلتا  
پ - در تصوف ترتیب مقامات بر مبنای آیین بودایی است که سالک بتدریج  
از مقامی به مقام دیگر ترقی می کند تا به فنا رسد. در طریقت بوداییان هشت  
مقام است، یعنی راه سلوک (سیر الى الله) هشت منزل دارد. شباهتمایی که  
بین نظرات صوفیان و بوداییان هست احتمال نزدیکی آنها را بیشتر می کند و  
شاید هر دو مقامات در (تصوف ایرانی و هندی) از یک منشأ سرچشممه  
گرفته اند.

ت - در دو طریقه (تصوف ایرانی و بودایی) پیروان به محاصره و بند کردن

خود معتقدند، که صوفیه آن را "مراقبه" و بوداییان آن را "دیانا" می‌نامند و هر دو به طرف این اصل می‌روند که عارف و معروف یکی شود تا جایی که صوفیان می‌گویند که: اگر گوییم خدا را می‌شناسیم این خود شرک است، زیرا اعتقاد به چنین حکمی در واقع اعتقاد به تعدد مبدأ است و این خود شرک است. همین موضوع در نهج البلاغه (خطبه ۱) نیز آمده است:

فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جرأه و من جرأه فقد جهله و من جهله فقد اشاراليه و من اشاراليه فقد حده و من حده فقد عده و من قال فيم؟ فقد ضمّنه و من قال علام؟ فقد اخلئ منه.<sup>(۱)</sup>

عارفان هند نیز می‌گویند: با عقل بر همن را شناختن کوشش بی فایده است و هر کس چنین عقیده‌ای داشته باشد نادرست است. زیرا هر شناختی لازمه اش دو چیز است: شخصی که می‌شناسد (عارف) و موضوعی که شناخته می‌شود (معروف). استدلال صوفیان نیز شبیه عارفان هندی است، چنانکه در مثنوی نیز این موضوع مطرح شده است:

من چه گوییم یک رگم هشیار نیست      شرح آن یاری که او را یار نیست  
این دلیل هستی و هستی خطاست      خود ثناگفتن ز من ترک ثناست

۱ - هر کس خدای سبحان را توصیف کند در حقیقت او را به چیزی قرین نموده است و هر کس او را به چیزی قرین کند به دو خدا قابل شده است و هر به دو خدا قابل شود او را تجزیه نموده است، هر کس او را تجزیه نماید او را نشناخته است و هر کس او را نشناشد اشاره‌ای به او دارد و هر کس چنین کند پس او را محدود نموده است و هر کس او را محدود نماید او را به شماره در آورده است و هر کس بگوید خدا در چیست او را در داخل چیزی پنداشته و هر کس بگوید خدا بر چیست مکان دیگر را از او خالی دانسته است.

تنها فرق اساسی و معنوی بین تصوف و بودایی آن است که بودایی تنها تربیت اخلاقی نفس و تصفیه باطن را منظور دارد، اما تصوف، تهدیب نفس را در نتیجه وصول به معرفت و عشق خدا می‌داند. به عبارت دیگر: سیر و حرکت بودایی هرچه هست در مرحله خویشتن سازی است، درحالی که صوفی خود را در راه معرفت بی خود می‌سازد و به اصطلاح به آن اندکاک می‌گویند، به نظر می‌رسد که از باورهای هندی است. حال که سخن به اینجا رسید شایسته است سخنان بزرگان تصوف به عنوان نمونه مورد توجه قرار گیرد. زیرا بهترین معرف واقعی تصوف سخنان بزرگان و پیشوایان طریقت است. سخنانشان با شور و حال ویژه‌ای بیان شده است گاه به دلیل باریک اندیشه‌ی ورق و لطافت قابل تعبیر نیست. به ویژه در محلهایی که صوفیان مربوط به عشق و احساس و شور و وجود و حال سخنانی گفته‌اند، نمی‌توان از آن تعبیر و گزارشی ارائه کرد.<sup>(۱)</sup>

## تأثیرپذیری از عامل مسیحی

- ۱- اشعاری که از عارف بزرگوار مولوی یا امیر المؤمنین (ع) به عنوان پایه‌های اعتقادی بودایی و یا صوفیه آورده شده است کاملاً خطاست. این برداشتها مصدق این را دارد که همه خود را به لیلی می‌بندند و لیلی از همه آنها بی‌زار است. معانی والای اشعار مولوی که بیان یک دوره مبدأ و معاد است (به کتاب رازهای رستاخیز نگارنده در فصل "بدأ چیست، مبدأ کجاست؟" مراجعه شود)، و جملات عرشی علی(ع) معرفت خداوند "هست وکمال مطلق" است هیچ ارتباطی با باورهای صوفیه و یا بودائیان ندارد. جای شرح بیشتری را در اینجانبی بیسنم.

عامل مسیحی در تصوف اسلامی مؤثرترین و کهن‌ترین عامل به شمار می‌رود. چنانکه اگر کسی به رساله فشیریه مراجعه نماید بسیاری از تعليمات انجیل و سخنان مسیح (ع) را در ضمن شرح حال صوفیان خواهد دید. در سرزمین‌هایی که در آن اسلام رواج یافت، پیش از آن مسیحیت داخل شده بود. حتی در جزیره العرب در زمان جاهلیت، مسیحیان و راهبان مسیحی و جهانگردان حضور داشتند.

مواردی را که صوفیان اسلامی تحت تأثیر راهبان مسیحیت بودند می‌توان به ترتیب زیر مورد توجه قرار داد:

الف - فقر: مسلمانانی که راه زهد و پرهیز را به خاطر رسیدن به حیات اخروی پیش گرفته بودند، به راهبان و ناسکان مسیحی به چشم اعجاب و تحسین می‌نگریستند، چنانکه در ترجیح فقر به غنا از آنان پیروی می‌کردن. فقر از فضایل مسیحیان است، و در قرآن ذکری از آن نشده است. اما آنچنان که ابن تیمیه ثابت کرده است، صوفیان مسلمانان آن را از مسیحیان گرفته و نام تصوف به آن داده‌اند.

ب: توکل: از ویژگی‌های دین مسیح، توکل مطلق به خدا و اعتقاد کورکورانه به عنایت حق است، چنانکه در انجیل آمده است: به شما می‌گوییم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید و چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید، آیا جان از خوراک و بدن از پوشانک بهتر نیست؟ مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌درو می‌کنند و پدر آسمانی شما آنها را می‌پروراند، آیا شما از آنها بهتر نیستید؟

صوفیان توکل را از مسیحیت گرفته و آن را یکی از مقامات به حساب آورده و

مهم شمرده‌اند، که هر که به مقام توکل بر سد به مرتبه طمأنینه روحی می‌رسد.

پ - حب الهی: در مسیحیت حب الهی و ایمان و رجا فضایل سه‌گانه را تشکیل می‌دهند. حب الهی در تصوف وارد شده و رنگ ویژه به خود گرفته است.

ت - مقام اتحاد: آوگوستین قدیس درجه هایی که انسان باید پس از طی آن به مقام اتحاد رسد، در هفت درجه منحصر کرده است، آنها عبارتند از: توبه، طهارت جسد، طهارت نفس، طهارت عقل، فضیلت، طمأنینه، دخول در نور و مشاهده.<sup>(۱)</sup>

### تأثیرات دیانت مسیحی

رهبانیت و زهد نه تنها از تعلیمات انجیل (چهارگانه) استنباط می‌شود بلکه از مهمترین تعلیمات مسیحی موافق روح مسیحیت است و می‌توان گفت که این دین بیش از ادیان دیگر برای پذیرفتن آراء و افکار زاهدانه و عارفانه آمادگی داشته است.

مدتها پیش از ظهور دین اسلام، افکار عرفانی در دین مسیح و یهود وجود داشت و نظرات و اندیشه‌های فیلون فیلسوف یهودی - که در سالهای نخست سده اول میلادی تفسیرها و تأویلات عارفانه‌ای از تورات کرد - در بین پیروان آن دین که در جزیره‌العرب تعدادشان کم نبود رواج داشت. همین تفسیر و تأویل را که فیلون در تورات داشت، بعدها صوفیان همان روش را در

تفسیر قرآن اعمال کردند.

از طرف دیگر نظرات فلسفیین - که در اصطلاح ملل و نحل اسلامی از او به نام شیخ یونانی یاد می‌کنند - و فلسفه نو افلاطونی در مسیحیت راه یافت. تحت تأثیر همین افکار بود که جماعتی از مسیحیان به نام مرتاضان، توابان و تارکان دنیا در سراسر دنیا بویژه در کناره‌های دریای احمر و مدیترانه و جزیره العرب و ایران و چین سیاحت می‌کردند.

در شعر و تاریخ دوره جاهلیت، نام گروهی از زاهدان عرب نظیر امیه بن ابی الصلّت و صرفه آمده است و نیز از عادات و اخلاق مرتاضان مطالبی بر جای مانده است.

### پشمینه پوشی، دلق

پشمینه پوشی در تصوف که کلمه صوفی هم از آن گرفته شده، از عادات راهبان مسیحی بود که بعدها در بین صوفیان شعار زهد محسوب می‌شده است. دلق نیز که این همه در کتابهای صوفیانه و اشعار عرفانی به کار رفته است، به معنی لباس صوفیان بوده و هست و آن خرقه‌ای است که روی همه لباسها می‌پوشیدند و به ظاهر پشمی بود.

دلق یا ساده بود یا وصله دار، اگر وصله دار بود آن را دلق مرقع می‌گفتند و اگر رنگ به رنگ بود به آن دلق ملمع گفته می‌شد. در بین صوفیه مسلمان رنگ دلق همواره کبود و سیاه بود که به آن دلق ازرق می‌گفتند. خرقه رهبانان در سده اول سفید رنگ بوده و بعدها سیاه رنگ شده است.

### محبت الهی و عشق

این دو موضوع - که بعدها از موضع مهم تصوف شد - اساس بزرگ باورهای مسیحی است، چنانکه بولس رسول در باب سیزدهم رساله اول له قرنتیان می‌گوید:

"اگر به زبان‌ها مردم و فرشتگان سخن گویم، و محبت نداشته باشم، مثل "نحاس" صدادهنده و "سنچ" فغان‌کننده شده‌ام و اگر نبوت داشته باشم و جمیع اسرار و همه علم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم به حدی که کوه‌ها را نقل کنم و محبت نداشته باشم، هیچ هستم و اگر جمیع اموال خود را صدقه دهم و بدن خود را بسپارم تا سوخته شود و محبت نداشته باشم، هیچ سود نمی‌برم."

حاصل آنکه مسیحیت از راه مرتاضان و فرقه‌های سیّار راهبان، مخصوصاً فرقه‌های سوریه‌ای که در اطراف می‌گشتند و غالباً از فرقه‌های نسطوریه از فرقه‌های مسیحی بودند بسیار چیزها به صوفیه اسلام آموخته است، در حالی که تأثیر کنیسه مسیحیت در مسلمانان بسیار محدود بوده است.<sup>(۱)</sup>

### تأثیر فلسفه نوافلاطونی

تصوف اسلامی در آغاز، یک روش اخلاقی و دینی بود و به فکر آن نبود که برای خود پایگاهی فلسفی پیدا کند، بلکه پیوسته از تأمل، مجاهده با نفس و نماز، بهره می‌گرفت. اما بعد‌ها به صورت مذهبی فلسفی درآمد، و اصول اعتقادی خود را بر آمیزه‌ای از آیین گنوسی، مانوی و نوافلاطونی بنا نهاد. نخستین کسی که فلسفه را وارد تصوف کرد ذوالنون مصری (متوفی ۲۴۵ق.)

بود که فقط درباره او می‌گوید: وی از لحاظ آگاهی به صناعت کیمیا و داشتن علوم باطنی و آگاهی از علوم فلسفی، مانند جابر بن حیان بود. نیکلسون عقاید وی را با افکار و عقاید دیونوسوس، یکی دانسته است و چون کتابهایی که دیونوسوس نسبت داده شده است، غیر از تأثیفات استفانوس (ابن صدیل) راهب گنوی سریانی (اوآخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم) نیست و نوشهای دیونوسوس مبدأ تصوف مسیحی در قرون وسطی شمرده می‌شود، پس بیشتر باورهای ذوالنون باید از عقاید مسیحیان گرفته شده باشد.

عقاید دیونوسوس در تصوف اسلامی تأثیری ژرف داشته است چنانکه نظرات وی پس از درگذشت او مشهور شد، مهمترین باورهای او را که در تصوف تأثیر داشته می‌توان از نظر گذراند:

او گفت: معرفت خدا به وسیله عقل ناممکن است، زیرا عقل تنها می‌تواند معرفت آثار خدا را برای ما ممکن سازد، اما معرفت حقیقت پس از تطهیر قلب از ناپاکی‌ها و آزادی بندگی جسد و ترک دنیا ولذاید آن و خشوع و خاموشی و تأمل حاصل می‌شود. در این هنگام انسان به مشاهده خدا و اتصال به او نایل می‌شود و معنی این اتصال همان تَلَه است.

نباید از این نکته غفلت کرد، عناصری را که از فرهنگ‌های همجوار وارد تصوف اسلامی شده است، نمی‌توان محدود و معین کرد و اگر از مواردی ویژه سخن به میان می‌آید، بدان معنی نیست که آن باور و اعتقاد در تصوف اسلامی تنها عامل اصلی است، بلکه چه بسا آن مورد را می‌توان در جاهای دیگر و باورهای دیگر نیز دید، مثلاً زندگی زاهدانه را هم در میان بوداییان و هم در میان مسیحیان می‌توان مشاهده کرد، و نیز در اصول فقر و توکل هر دو

مذهب مشترک هستند و نیز موضوع محبت در میان پیروان مسیح و نوافلاطونی است. عامل مهم دیگری که در تصوف اسلامی بیش از دیگر مکتبها مؤثر بوده است عامل اشراق است که آن را به مذهب و مدرسه اسکندریه منسوب می‌دارند. در حالی که اشراق عنصری ایرانی و زرتشتی دارد که مسلمانان آن عنصر را با حکمت نوافلاطونی آمیخته و در باورهای خود از آن بهره برده‌اند.<sup>(۱)</sup>

### فلسفه نوافلاطونی

پس از رحلت پیامبر (ص) در زمان خلفای چهارگانه و بخش اول حکومت بنی امیه، به دلیل گسترش فتوحات اسلامی و ورود اقوام و ملت‌های مختلف به خلافت اسلامی، لازم بود برای اداره مسلمانان قانونهایی براساس دین و استنباط از قرآن فراهم شود. لازمه این کار تطبیق کلیات قرآن - آیات قرآن - با موارد خاص بود و این تطبیق بدون بحث و دقت نظر ممکن نبود. در اواخر دولت بنی امیه بحثهای علم کلام و مابعدالطبعه مطرح شد، که اگر چه از مباحث دینی به شمار می‌رفت ولی جنبه فلسفی آن بیشتر بود. مثلاً بحث درباره جبر و اختیار، حریت و آزادی اراده، حکم درباره ایمان کسانی که مرتکب گناه کبیره می‌شوند و یا کفر آنان، قدیم و حادث بودن قرآن و بحثهای دیگر که به بحثهای فلسفی بیشتری نیازمند است. از بحثهای دیگر که در اوخر بنی امیه مطرح شد و موضوعی تازه داشت، برخی افکار سیاسی بود که رنگ دین به آن زده شده بود از قبیل: شرطهایی

که خلیفه مسلمانان باید دارای آن باشد و موضوعاتی دیگری در این باب.

### حکمت اشراق (پیش از اسلام)

فلسفه "ادریه" یا "گنوستی سیسیم" مخلوطی است از فلسفه‌های شرقی و یونانی و مسیحی که در سده‌های اول میلادی به موازی دین مسیح رایج شد و بعدها با دگرگونی‌ها و تغییرات جزئی رنگ مذهبی به خود گرفت و جزو معتقدات رهبران کلیسا گردید و در بین مسیحیان به منزله علم کلام که در بین متکلمان رواج دارد، پذیرفته شد.

محور باورهای پیروان این طریق، منشأ عالم و علت شروری که در دنیا وجود دارد بوده است. آنان بر این باور بودند که انسان می‌تواند به معرفت کامل و تامه برسد و پس از وصول به این مرتبه از معرفت همه مشکلات را حل کند و هر چیزی را بفهمد، لذا پیروان این طریقه در اصطلاح مترجمان عرب سابق و لاحق به نام "ادریون" و آن فلسفه را "ادریه" گفته‌اند.

واژه "گنوستی سیسیم" و گنوستیک از واژه یونانی گنوس<sup>(۱)</sup> به معنی می‌دانم و می‌فهمم گرفته شده است، بنابراین "گنوستی سیسیم" یعنی مکتب و راه مدعیان معرفت تام.

پیروان "گنوستی سیسیم" در واقع برای فهم و دانش، بیشتر ارزش قایل بودند و تابع منطق و علم بوده‌اند، در حالی که پیروان مکتب ادریه یعنی عارفان سده اول میلادی و راه وصول به حقیقت و معرفت تامه را الهام و کشف و وحی می‌شمردند و اینان در واقع پیروان اعتقادات سده اول مسیحی و حواریون

بودند که می‌توان گفت باورهای آنان آمیخته‌ای از باورهای بابلی، ایرانی، مانوی، یونان و هندی... بود.

ادریون به شعبه‌ها و فرقه‌های گوناگون تقسیم شده‌اند، اما می‌توان باورها و نظرات همه آنها را چنین بیان کرد.

- خدا، ابدی و ازلی است و ابتدا و انتها‌یی بر او متصور نیست.

- خدا، از قیاس و خیال و گمان و وهم برتر است.

- خدای ازلی و ابدی، مصدر خیر است

- ماده نیز ابدی و قائم به ذات خود است، اما ماده مصدر شر است.

- تأثیر خدا در ماده مستقیم نیست، بلکه به وسیله نیروهایی بی شمار است که واسطه بین خدا و ماده است و بزرگترین این نیروها "پسر" است که از آن به "کلمه" تعبیر شده است.

- ماده مایل به شر است، ولی نیروهای غیر مادی مایل به خیر هستند. این امر موجب تعارض و زد و خورد دائمی بین آن دوست.

- فضیلت باکسی است که در این زد و خورد (ماده و نیرو) غالب شود یعنی جسم را مغلوب روح کند.

- یکی از وسائل مؤثر برای احرار فضیلت زهد است.

- روح پس از فراق از بدن، به خدا ملحق می‌شود، ولی در این دنیا نیز گاهی به واسطه خلسه و بی خودی، به نوعی اتصال گذرا با خدا می‌رسد و با مشاهده خدا مسرور و خوشحال می‌شود.<sup>(۱)</sup>

### علم اشراقی چیست و چگونه حاصل می‌شود

سهروردی علم را دو قسم می‌کند: علم صوری (حصولی) و علم حضوری، علم صوری همان فلسفه مَسْاء است و هر کس که خواهد علمی متصرف به صفت یقین عقلی داشته باشد، باید بدین نوع از علم دست یابد. اما علم حضوری، بدون "سوانح نوریّه" به پایان نمی‌رسد. مقصود از سوانح نوری لوامع نوریه عقلیه‌ای است که مبنای همان اصول صحیح است که اساس حکمت اشراق است. حصول این علم حضوری - مانند حصول علم صوری - به پدید آمدن شکل یا صورتی در ذات نیست، بلکه حصول آن به چیزی است که با نفس می‌آمیزد و جزء اینیّت و حقیقت آن می‌شود. علم صوری یعنی علمی که از طریق صورتی مجرد حاصل شده است و غیر از علم کلی، حاصل دیگر ندارد.

علم حقیقی، علم حضوری است که از عالِم و معلوم وحدتی تامه می‌سازد. از این روست که آن را علم حضوری و اتصالی و شهودی خوانده‌اند. این علم تنها ارباب مکاشفت را که بر جسد خود تسلط دارند و می‌توانند از ماده، مجرد شوند، حاصل می‌شود.<sup>(۱)</sup>

این مقدار را که برای شناختی مختصراً عقاید صوفیه و منابع اولیه آنها مفید بود در اینجا آوردم. ولی برای اطلاع دقیق از انشعاب عقاید صوفیه از عقاید فرقه‌های پیش و پس از اسلام، باید به منبع مذکور در این کتاب و منابع دیگر مراجعه نمود. اما مسئله مهم این است که عقاید صوفیه، آن طور که گفته می‌شود و شایع است، خالصاً از منابع اسلام و شیعه منشعب نشده است،

بلکه خود مسلکی جداگانه و مذهبی متفاوت با آن دارد، گرچه در مواردی تشابه هائی دیده شود.

مرحوم صاحب الوصول هم در این کتاب با تسلط کافی و وافی که در این مسائل داشته این تفاوت‌ها و انحرافات آنها را بر شمرده تا در حد تقاضا واقتضاء اهل تحقیق را از گمراهی مصون دارند.

سعید غفارزاده

پاییز ۱۳۹۰

## هو

این مجموعه شریفه جامعه مانعه، از مرقومات بدیعه اختر آسمان فضل و فقاہت، گوهر دریای علم و نباہت، عالم علیم، کامل کلیم، ذوالمجدالاثیل المنیع، و النجد الجلیل الرفیع، فیخر الفقهاء، ذخر العلماء، کنز الفضلاء، عزّالادباء، مقتدى الانام، ضیاء العوام، الطّود الباذح، و القول الرّاسخ، شیخنا و مرادنا، آقای حاجی شیخ عبدالرحیم صاحب الفصول، لازال فی حصانة الرحمن و الرحیم است.<sup>(۱)</sup>

در این روز اربعین سال یکهزار و سیصد و چهل و یکم هجرت صاحب طه و یسین صلی الله علیه و آل‌ه اجمعین تحریر شد  
حرره الجنی الفانی الاثم، عباسقلی سپهر مشیر افخم وزیر تألیفات، غفر ذنوبه و ستر عیوبه بحق غفار الذنوب و ستار العیوب.

۱ - این القاب توسط ناشر در موقع چاپ بر این کتاب نوشته شده که مورد اعتراض مرحوم حاج شیخ قرار می‌گیرد، ولی چون چاپ شده بود چاره‌ای بر حذف آن نبود، چون خود ایشان از این تعاریف بیزار بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خص الشرائع لتعبد الخلائق و جعلها طريقاً لا يُسلك الا بها الى الحقائق و الصلوات على محمد الامين الصادق و الصادع با الشعع المتبين الفائق، القاطع العوائق العلائق و القالع العلائق العوائق و على آله الائمة الولاة، حجج الخالق و اللعنة على من رغب عنهم من كل قاسط و مارق.<sup>(١)</sup>

و بعد چنین گوید این نادان ناتوان که جمعی از اخوان و جمی<sup>(٢)</sup> از دوستان کراراً و مراراً در موضوع شریعت و طریقت، سؤالاتی نموده اند که اولاً: حقیقت شریعت و معنی طریقت چیست؟ و اساس تصوف که بر تیره های مختلفه شایع است از کجاست؟ و چرا از ظاهر شریعت بکنار شده آنرا سالکی خاص و سلوکی مخصوص است؟ و با اینکه اکثر افراد<sup>(٣)</sup> مسائل آن، بوسائل ظواهر شرع استفاده می شود، چرا قامت مجموع آنرا خرقه فقر

۱ - سپاس خداوندی را سrasast که شریعت ها را تخصیص داد به اینکه خلائق، او را عبادت نمایند و آن ها را راههایی قرار داد که جز رفتمن در آن ها، راهی برای درک حقایق عالم نیست و درود بر محمد امین صادق، آورنده شرع استوار و برتر، و که قطع می کند موانع علائق و از جامی کند علائق موانع را. و درور فراوان بر خاندان او باد که امامان و سرپرستان و حجت های خداوند خالقند و لعنت بر هر کس که از آنها روی گرداند و هر متمردی که نافرمانی نماید.

۲ - تک تک ۳

عده زیادی

در بَر، و تاج سِرّ بَر سر است<sup>(۱)</sup> و این طایفه را پوشش و روش دیگر و فزایشی<sup>(۲)</sup> است که همه، خاص قلندر است.

ثانیاً: سلسلة شاه نعمه الله که شایعترین تیره‌ها است در میان فرقه شیعه، به کجا منتهی می‌شود و این خرقه و رتبه را بکه می‌رساند.

ثالثاً: دعوی مشایخ این قوم، قطبیت و ولایت، یا شیخوخیت و دعوت است. وکسی که خواهد بازها سر سپارد و دست بیعت دهد، چرا باید اول غسل اسلام کند و او را چرا جدید اسلام گویند. و این ضعیف در اسعاف تسویف می‌نمود<sup>(۳)</sup>، چه، می‌دانست که سر اختلافات، مناسبات نفوذ است. شاید بعضی حقیقت‌گویی ما را مجاز نگیرند، و معنی جمع ما را صورت تفریق انگارند و بیان ما را بعنوان رد فرقه بر فرقه دیگر تلقی کنند و از ادراک حقیقت امر محجوب مانند. تا این اوان که برخی از اعاظم دوستان و افخم اخوان باصرار قطع اعذار نمود لیهلهک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه<sup>(۴)</sup> پس مستمدًا من الله و متوكلاً عليه، در طی سه مقام، انجام کلام می‌دهد، و فی الجمله بسط کلام در اول مقام، شاید خالی از فایده نباشد. و ما توفیقی الا بالله و هو ولی الرشاد.

۱ - کارهایشان در پرده ابهام است . ۲ - امتیازات

۳ - اجابت دعوت آنها را بعقب می‌انداختم.

۴ - هرکس از مطالب روشن هلاکت می‌شود بشود و هرکس زنده می‌گردد، بگردد. قران.

## مقام اوّل

بدان، ایّدک الله تعالیٰ للتجّرد عن العلائق الطبيعية بالسلوك فی المناهج الشریعه<sup>(۱)</sup> که شریعت، یگانه طریق تجربه تجربید<sup>(۲)</sup> نفس است از جمیع علائق مادیات، تا عود به عالم مجردات او را حاصل و به حقیقت تجّرد<sup>(۳)</sup> واصل گردد<sup>(۴)</sup>. واز این جهت شریعت خوانده شده که مشروعة<sup>(۵)</sup>

۱ - خداوند تو را به بریدن از وابستگی‌های دنیوی و سلوک در راههای شرعیه تأیید نماید.

### ۲ - رها کردن

۴ - لازمهٔ ورود انسان باین عالم، باقتضاء حکمت الهی، و برای اینکه در این عالم با یک سیر از وحدت قوه، به کترت فعلیت برسد، بستن پای دلبستگی او به علائق دنیوی است. بعبارت ساده‌تر، برای اینکه انسان بتواند هزاران هزار قوه و استعداد که از خدای خود بودیعت گرفته است را به فعلیت برساند، بایستی باین دنیا بباید و با وسائلی که یک بیک در این عالم از وجود خود او در اختیارش قرار می‌گیرد، بتواند خواه ناخواه، آن قوای مودعه را در وجود خود، به فعلیت تبدیل نماید. مثلًاً خداوند متعال در وجود هر انسان، "جود" را که از اسماء لایتناهی خود اوست، بودیعت گذاشته و انسان را تکویناً موظف نموده که این اسم از اسماء خداوندی را بمنصه ظهرور برساند. انسان برای انجام این کار بلوازم و ابزاری نیازمند است. مثلًاً بایستی مالی داشته باشد، که آن را خرج نماید. این مال را بایستی کسب نماید. بعد فرضًا با دست خود بدهد. پس همهٔ این وسائل را احتیاج دارد که صفت "جود" در وجود انسان از قوه به فعلیت برسد و انسان مظهر جود خداوند جواد شود. خود این وسائل و محیط دنیائی که بتواند این وسائل را در آن محیط بدست آورده و بکار بگیرد، لا میانه در وجود انسان ایجاد تعلق می‌کند و انسان مال و پول را دوست می‌دارد. گرچه ممکن است در نظر اول، این پول دوستی

مذموم باشد. ولی انسان برای ظهور کمال جود در وجود خود چاره‌ای جز داشتن این تعلقان در آغاز راه ندارد.

در داستان خلقت آدم هم در قرآن ( مخصوصاً در اوائل سوره بقره ) می‌خوانیم که وقتی خداوند متعال اراده مبارک خود را - که قرار دادن یک خلیفه در زمین بود و این ستاریو در مورد تمام انسانها تکرار می‌شود - به ملائكة ابلاغ فرمود، و آنها عواقب این کار را به خداوند باصطلاح گوشزد نمودند و خداوند آنها فرمود که شما به سر عمل من آگاه نیستید، آدم را تمام اسماء خود بیاموخت .... و سپس ملائكة را مأمور سجده آدم نمود. در این موقع سر و کله ابلیس پیدا شده و از سجده آدم و فرمان خداوند سر پیچی نموده سپس در مراحل بعدی، انسان را هم، از این عمل باز داشت. ابلیس در حقیقت، همان نیروی پائین آورنده انسان است که بایستی - باراده خداوندی - انسان را بزمین آورد و در زمین بانجام وظائف چندی مأمور نماید. این عمل در مورد هر انسانی صورت نگیرد و این نیروی پائین آورنده، انسانها را به پائین سوق نمهد در حقیقت انسان وسائل و توانایی‌های لازم را برای صعود به بلندای کمال پیدا نمی‌کند. ولی اگر به پائین آمده و دستورات خداوندی را که به بالا کشیدن اوست، انجام نمهد همیشه در نقص و پائین می‌ماند در حالی که برای کمال و تعالی آفریده شده است.

پس انسان مأمور می‌شود که بعد از فرد به پائین ترین و دورترین مراتب از خداوند - که همان صورت انسان بخود گرفتن است - با انجام دستورات و وظائفی، این علاقه را که همچون سنگهای گرانی بر پای ترقی او هستند، از خود دور و با صفر کردن وزن خود مانند یک هوایپمای سبک بال خود را بالا بکشد.

مجموعه این وظائف را شریعت نامند و راه انجام آنها را طریقت گویند.

شریعت ( شریعه ) بمعنای راه آبی است که در کنار رودخانه‌ها ایجاد می‌نمایند تا به آب رودخانه‌ها دسترسی پیدا کنند و چون این راهها عمومی و برای استفاده عموم ساخته می‌شوند، لذا دستورات دین را هم که عمومی و برای همه یکسانند، شریعت نامند.

آب زندگانی روح انسانی است و تمام افراد ملت در آن متساوی هستند. بلی هر نفسی بقدر ظرفیت استعداد نفس خود از آن کامیاب می‌گردد. و طریقت گفته می‌شود که یگانه راه این مقصود است و جز آن راهی نیست و این مقصود مقدس، غایت مراد و علت ایجاد است و ما خلقت الجن و الانس **الا لیعبدون او لیعرفون<sup>(۱)</sup>** کما فی التفسیر، اشاره به آن است.

۵ - محل آب برداری از رودخانه که همه بدون تبعیضی، بتوانند از آب رودخانه استفاده نمایند.

۱ - و من نیافریدم جن و انس را مگر اینکه "مرا" عبادت کنند - (قرآن) یا مرا بشناسند. روایت استفاده عموم از این آیه - حتی خواص - این بوده است که عبادت کردن مردم خداوند مردم را یکانه علت ایجاد خلق است چون آیه را باین ترتیب معنی کرده اند که : من نیافریدم جن و انس را مگر اینکه مرا "عبادت" نمایند. در حالیکه آیه را اینطور هم می‌توان معنا کرد : من نیافریدم جن و انس را مگر اینکه "مرا" عبادت کنند . فرق این دو معنی در تأکید بروی کلمه "عبادت" و یا بروی کلمه "مرا" می‌باشد اما تفاوت مفهوم آن بسیار زیاد است . در مفهوم اول ما انسان را موجودی صرفاً متعبد شناخته و بزرگترین وظیفه او را عبادت کردن برای خالق خود می‌دانیم که خداش از او جز عبادت چیز دیگری از او نخواسته است. اما در مفهوم دوم، عبادت را وسیله وصول آدمی به عالیترين مقامات که همان خلیفة الهی دانسته و عبادت خالق را وسیله ای برای وصل باین منظور و حصول آن مقصود دانسته ایم که را وصول باین مقصود والا عبادت کردن تنها خداوند است نه غیر او. دلیل نقلی این منظور آیات زیادی در کتاب خداوند است که انسانها را در آنها فقط بعیادت خود می‌خواند مانند :

- ان الحكم الا لله امر الا تعبدوه الا اياه - حکم جز خدا را نیست و امر فرموده است که فقط اورا عبادت کنید. یوسف - ۴۰

- و قضی ریک ان لا تعبدوا الا اياه وبالوالدین احساناً - و خداوند حکم فرمود که جز اورا نپرسنیو

چه آنکه عبادت، مورث معرفت و سبب ربط و مناسبت و علت محبتی است که مخزن این سر و معدن این گوهر است<sup>(۱)</sup> قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعوني يحببكم الله<sup>(۲)</sup> و چون این مراد، میسر نشود مگر به عنایت حضرت الله و اعانت مقربان آن درگاه - زیرا که این عالم بشریت آبَعَد عوالم ترکیب است از عالم مجرdat<sup>(۳)</sup> - و انسان اگرچه روحش که اسم الله است در حال توجه بمسما از آن عالم است، ولی بواسطهٔ تعین و علایق حاصله از توجه به خود، کمال بُعد و ضدیّت را با آن عالم دارد و باین علت نتواند خود

و به پدر و مادر خوبی کنید . اسراء - ۲۳ . آیات زیاد دیگر .

نویسندهٔ بینای کتاب هم ذکر می‌کنند که غایت مقصود و علت ایجاد، وصول به قرب خداوند است که در اثر قطع علائق حاصل می‌شود و عبادت راه این وصول است .

۱ - همانطور که در پاورقی قبل هم متذکر شدیم، عبادت، پیمودن را وصول به مقصود اصلی است که اثرش در نفس بایستی ایجاد عشق و محبت به خالق شود و عشق میان خالق و مخلوق که بگانه و سیله کشش عاشق بسوی معاشق است که فقط باین وسیله حاصل شود .

۲ - بگو اگر خداوند را دوست دارید مرا اطاعت کنید (تا) خداوند شما را دوست دارد . قرآن

۳ - این موضوع را که صورت انسانیت دورترین منازل از خداوند است را در پاورقی قبلی توضیح دادیم . چون انسان در این مرحله، راهی بسیار طولانی را از وحدت قوه، تا حد اعلای کشتِ امکان فعلیات پیموده است . از این مرحله ببعد بایستی با بفعليت رساندن یک قوای مندمج در وجودش، خود را ببالا و قرب پروردگارش بالا بکشد . در قران کریم هم می‌خوانیم که: و التین و الزيتون و طور سینین و هذا البلد الامین لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلین - سوگند به تین و زیتون و این بلد امن که ما انسان را در بهترین و زیباترین قوام آفریدیم، سپس او را به پائینترین مراتب فرستادیم . و این پائینترین مراتب صورت همان صورت انسانی است .

را به آن عالم رساند. پس خداوند منان جلت آله، بجهت ارشاد عباد انزال کتب و ارسال رسول فرمود که انسان را راه وصول نمایند و او را بوسیله قطع علایق بحکمتی - که حاصل نشود مگر بالهم حق - بسرمنزل مأمول و مقام فعلیت رسانند و تفصیل این مقال بطور اجمال آن است که :

چون ذاتِ یگانهٔ حضرت احادیث سبحانه و تعالیٰ مستجمع جمیع صفات جلالیه و جمالیه بود، معشوقيت رازیندگی داشت و جز ذات خود عاشقی نداشت، با خود عشق باخت و از این عشق بازی کام عالم را روا ساخت که کنت کنزاً مخفیاً فاحبیت ان اُعرف فخلقت الخلق لکی اُعرف .<sup>(۱)</sup>

#### رباعیهٔ لمؤلفه

آن گنج نهان خواست نماید شأن را<sup>(۲)</sup> بر پای نمود عالم امکان را بنمود بخود، جلوه در اسماء و صفات کرد آینهٔ جمال خود انسان را<sup>(۳)</sup>

۱ - من گنج نهانی بودم و دوست می داشتم که شناخته شوم، پس خلق را آفریدم که شناخته شوم.

۲ - خوست که شأن و مقام خود را بنمایند حدیث قدسی.

۳ - این شعر در حقیقت مکانیزم خلقت را بیان می کند که ما در پاورقی صفحهٔ پیش توضیحی مختصر در اطراف آن نوشتهیم.

۱ - ذات مقدس خداوندی، واحد مطلق و صاحب کلیهٔ کمالات، بلکه کمال مطلق است. کلیهٔ اسماء و صفات ذات مقدسش، وقتی رو باو می کنند و احذنند و هیچ فرق و جدائی در میان آنها نیست. ولی وقتی رو به عالم هستی می نمایند، هر کدام از اسماء او، نمودی مخصوص بخود بفرار خور عالم هستی دارد. مثلاً رزاقیت او عالم را روزی می دهد. ستاریت او عیب بندگان را می پوشاند. غفاریت او گناه بندگان را می آمرزد. اگر بخواهیم برای تقریب اذهان و در خور عالم هستی، مثلی بزنیم می توانیم بگوئیم که اگر شخصی دارای کمالات و هنرهای زیادی مانند خیاطی، خطاطی، خراطی، نقاشی و غیره باشد، وقتی

ما، خود او را می‌خوانیم و با اسم صدا می‌زنیم، در حقیقت همهٔ صفات او را واحد خطاب می‌کینیم. ولی وقتی به تک هنرهای او اشاره کرده و او را صدا می‌زنیم ای استاد نقاش در حقیقت اشارهٔ ما فقط به نقاش بودن اوست و نه بسایر هنرها و کمالات او.

۲ - بشرح بالاکلیهٔ اسماء مقدس خداوندی بدو دسته تقسیم می‌شوند: صفات جمالیه و صفات جلالیه که می‌توانیم بگوئیم اسماء جلالیه عاشقیت او و اسماء جمالیه مشوقیت او هستند.

۳ - هر هنرمندی در وجود خود این دو دسته صفات را دارد. مثلاً یک نقاش، هنر خود را دوست دارد و در عین حال می‌خواهد که دیگران هم هنر نقاشی او را دوست داشته و آن هنر او را بستایند.

۴ - در تعامل این دو گونه صفات در ذات هر هنرمندی است که هنر شبه منصه ظهور می‌رسد. بعارت دیگر باین علت که او هنرمند است و هنر خود را دوست دارد، می‌خواهد که هنر خود را اول خودش بعینه دیده با او عشق ورزی نموده، و در عین حال هم دیگران هم، هنر او را دیده باشند، هنرمند را دوست داشته، احترام گذاشته و تکریم و تعظیمش نمایند.

۵ - همانطور که در بند ۲ این پاورقی گفتیم، اسماء و صفات خداوندی بدو دسته جمالیه و جلالیه تقسیم می‌شوند. در ذات مقدس او این دو اسم - یا دو دسته اسماء - با هم عشق می‌ورزند و عالم هستی از این عشق ورزی بوجود می‌آید. چون او دوست دارد هنر و کمال خود را که در ذات مقدسش مخفی بوده است دیده، و بدیگران هم بشناساند و در عین حال با آن اثر هنری خود که عالم هستی و مخصوصاً انسان است عشق بورزد.

آیا هیچ‌اندیشیده‌اید که چرا یک هنرمند یک اثر هنری را بوجود می‌آورد؟ مسلمان جواب اینست که او در خود این هنر را مخفی دیده (مثلاً خود را یک نقاش احساس کرده) و خواسته که این هنر و هنرمندی خود را بعینه ببینند. لذا قلم بدست گرفته یک اثر نقاشی بر روی یک صفحه کشیده و عاشق این اثر هنری خود گشته است.

در قران کریم خداوند بارها و بارها این عشق و رزی را با مخلوق خود یعنی انسان بیان می‌کند:

- قل ان کنتم تحبون الله، فاتبعونی بمحبکم الله و يغفر لكم ذنوبکم - ای پیامبر، بگو اگر شما خداوند را دوست دارید، مرا اطاعت نمائید تا او هم شما را دوست دارد و گناهانتان را بیامرزد.

آل عمران - ۳۱

- ان الله لا يحب من كان مختالاً كفراً - خداوند هیچ نافرمان کافر را دوست نمی‌دارد. مفهوم مخالف اینست که اگر کسی اینظور نباشد خداوند اورا دوست می‌دارد. و در آیات دیگری :

ان الله يحب المحسنين - ان الله يحب المقتسين - ان الله يحب المتقين - والله يحب المطهرين -

فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه (پس بزودی خداوند قومی را می‌آورد که آنها را دوست می‌دارد و آنها هم او را دوست می‌دارند).

همانطور که بوضوح می‌بینیم در تمام این آیات یک عشق متقابل میان خلق و مخلوق و صانع و مصنوع آشکار است. مطلب مهم و اساسی اینست که عمل خداوند مقید بقید زمان نیست بلکه او در هر حالی این عشق بازی را با خود کرده و کام عالم را با آن شیرین می‌کند. و اصولاً خلق همه و در هر آن بر همین نسق و علت آفریده و چرخ ریویت بر اساس عشق چرخیده و صانع حکیم همیشه در مقصود خود کامرواست.

از اینجا منبع عشق که در رگهای تمام عالم هستی روان است و همه را حیات بخشیده است آشکار می‌شود. معماًی که در تمام عالم گم، ولی از همه چیز آشکار تراست. معماًی که عده‌ای آن را تخیلات شاعرانه پنداشته‌اند و عده‌ای که در دامش افتاده‌اند، همه چیز خود را داده‌اند تا همه چیز بیایند. رازی که علت اصلی خلقت است و رمزی که میان خالت و مخلوق را بهم پیوسته هر دو را در این تعامل کامروا ساخته است.

هم ز عشق احوال عاشق بازجو  
بوی گل خواهی برو گل را بیو

هر کسی بهتر شناسد خوی خویش  
بر ملا می گوید اسرار کهنه  
گوید او آغاز بی انجام خویش  
داستان حال زار عاشق است  
غیر عاشق را دگر دستور نیست  
وان بشارت عاشقانرا در خور است  
راه ورسم خویش گوید بی خلاف  
غیر عاشق را بکویش راه نیست  
منظومهٔ مشرق الاتوار از نویسندهٔ کتاب  
باز هم نویسندهٔ بزرگوار کتاب در منظومهٔ مشرق الاتوار خود در بارهٔ عشق و عاشقی خود با محبوش

گل حکایت می کند از بوی خویش  
هم ز عشق بی زبان بشنو سخن  
صد زبانه از نشان نام خویش  
حرفهایش راز کار عاشق است  
لیک گوش عامه را آن نور نیست  
حرفهایش را بشاراتی در است  
هر یکی حرفش زعین و شین و قاف  
هر کسی از راز آن آگاه نیست

چنین سروده است :

پیکر جان خلعت والا گرفت  
کسوری چشم رقیب نابکار  
دور گشتمیم از همه بیگانه ها  
صورت و معنی ما جز بار نیست  
تسا زداید رنگ شک از قلبها  
ظلمت شب رفت نور علم تافت  
کی به برهان و قیاسن حاجت است  
فهو لغو عند ارباب العقول  
دوره معشوقی ما شد پدید

شکر لله عشق ما بالا گرفت  
جلوه معاشق گردید آشکار  
در گذشتم از همه افسانه ها  
زین سپس ما را بلطفی کار نیست  
کاشف از معنی بود لفظ ای کیا  
شمس معنی یقین هر جا بتافت  
هر که را علم یقین آمد بدست  
ان استدلال من بعد الوصول  
داستان عشق ما پایان رسید

پس حکمت کامله سبحانی اقتضاء نمود که روح انسانی که لطیفه الهیه و از عالم مجردات سریه بود، مقام خلافت نایل، و مظہریت اسماء و صفات را حاصل نماید.<sup>(۱)</sup> چون فعلیات قوای موذعه مکنونه او بسیر در تمام مراتب

فاشن گوییم دوره شک شد تمام	سال فرخ فال آن را ای همام
جلوه معشوق گردید آشکار	فاش ترمی خواهی این مصوع شمار
حریرت افزایی دل نا محرم است	گرچه دائم این سخن بس مبهم است
این سخن را رو بجز بایار نیست	لیک با بیگانه مسرا کار نیست
ان بعض الظن اثم را بدان	آنقدر گوییم مشو تو بد گمان
هم سخن پیچیده و هم درهم است	فاش می گوییم مرادم مبهم است
واگذار و درگذراز این مقام	هیچ تأویلی ندارد این سخن

شمارش دو مصوع: (دوره شک شد تمام) و (جلوه معشوق گردید آشکار) با حروف ابجد عدد ۱۳۲۰ حاصل می شود که سال سروden این اشعار است که سراینده بزرگوار در آن سال ۲۷ ساله بوده است.

۱- موضوع روح و روح انسانی از موضوعاتی است که در معارف ادیان و مخصوصاً معارف اسلامی برداشت‌های مختلفی از آن شده است. ذهن غالب اینست که روح مخلوق و موجودی است لطیف آسمانی که از بالا و نزد خداوند، با مر او در هر انسانی، موقع خلق آن انسان، بیانین آمده او را حیات و حرکت می بخشد و پس از مرگش از او جدا شده و او را تنها گذاشته باز هم ببالا رفته انسان عاصی را در جهنم رها کرده و خود بجایگاه مخصوص خود مراجعت می کند.

اصولاً اگر در تاریخ نگاه کنید یکی از مهمترین و داغترین موضوعاتی که در طی قرنها بین علماء و صاحب نظران متدين بهر یک از ادیان و مادیون در جریان بوده است - و هنوز هم هست - اینست که حیات از کجا بوجود می آید؟ این سؤال گرچه برای کلیه گونه های حیات مانند نباتات، حیوانات و

انسان مطرح بوده ولی بیشتر در مورد انسان محل بحث و جمله‌های فراوان بوده است. از نظر علماء متدين، روح - همانطور که گفته شد - موجودی است خدائی و لطیف که در عالم امر و جوار رحمت خدائی آرمیده که به امر و اراده او در موقع آفرینش هر انسانی فرود آمده باعث حیات و حرکت او می‌شود.

اما از نظر علماء مادی چیزی بنام روح معنی و مفهومی ندارد، بلکه در اثر ترکیبات شیمیائی که در هر یک از موجودات با مشخصات ویژه‌ای بوجود آمده باشند، حرکت و حیات بوجود می‌آید. انسان هم یکی از همین موجودات زنده است و - گرچه پیچیده‌ترین ترکیبات را دارد - در مرحلهٔ خاصی از ترکیبات شیمیائی حیات پیدا می‌کند و هر وقت که نارسانی‌های مهمی - بنحوی که اساس این ترکیب را بخطیر اندازد - اتفاق بیافتد انسان مرد و داخل خاک می‌گردد. و باین علت که علماء مادی برای روح تقدسی قائل نبوده‌اند، برای او بقائی هم پس از مرگ نمی‌شناخته‌اند و این موضوع باعث انکار عالم پس از مرگ از طرف علماء مادی گردیده چون علمای متدين به هر کدام از ادیان، اصلاً روح را از نقطهٔ نظر بقاء آن و بیشتر بعنوان اثبات معاد مطرح کرده‌اند در حالیکه علماء مادی بهمین دلیل که روح معنی و مفهومی ندارد اعتقادی هم بمعاد نداشته و با همهٔ سعی و کوششی که علمای دینی برای اثبات این مطلب کرده‌اند، آنها قانع باشند اعتقد اند. میجادلات طولانی بین علماء طراز اول این هر دو مکتب، چیزی نیست که احتیاج به آوردن دلایل و شواهدی داشته باشد.

علمای دینی برای اثبات وجود روح، عالم را به دو بخش فیزیک و متابفیزیک تقسیم کرده‌اند. فیزیک آن بخش از عالم است که بتوان با حواس پنجگانه آن را درک و حس نمود، مانند کرات آسمانی در آسمان و کرهٔ زمین و همهٔ متعلقات آن مثل اشیاء، جمادات، جسم جانداران و کلیهٔ موجودات زنده... و متابفیزیک مثل خداوند و همهٔ مسائل مربوط به آن و کلیه امور معنوی و اخلاقیات، عواطف. عالم فیزیک و هرچه متعلق به آن است دارای هیچ حیاتی نیست و اگر در موجودی در عالم، حیات و زندگی

دیده شود باید آن حیات، از عالم متأفیزیک به عالم فیزیک هدیه شود تا بتواند مانند نباتات و حیوانات و بالاخره انسان زنده شده و زندگی را آغاز نماید و هر موقع که آن حیات از آن موجود فیزیکی گرفته شود باز هم فقط جمادی بیش نیست. از همه مهمتر اینکه می‌گویند این یک اصل ثابت و لایغیر در عالم است.

البته گرچه ما حسّاً می‌باییم که در عالم هستی، بعضی چیزها حیاتی دارند و بعضی چیزها هیچ حیاتی ندارند، پاره‌ای امور مثل عواطف و احساسات، محبت، و همهٔ اخلاقیات بحوالی پنج گانه در نمی‌آیند، پس می‌توان پذیرفت که یک دوگانگی در خلق عالم هست. ولی اصلیت دادن به آن، همهٔ اشکالات را بوجود آورده است. در حالیکه اگر می‌بینیم که موجودی بی جان و باصطلاح جماد است، در حقیقت حیات در او بنحوی مخفی است که اگر حرکتی در مسیر خود طبق برنامهٔ تربیتی رب العالمین بنماید از وجود خود او حیات مخفی بروز خواهد نمود و در اصل و ذاتاً عالم یک خلق بیش نبوده و یک خالق بیش ندارد.

اما برداشت هر دو تفکر از این مهمترین راز هستی، هر دو اشکالات اساسی دارد. در آنچه علماء دینی در این باره گفته‌اند اشکالات زیادی می‌توان یافت که از آن جمله موارد ذیل هستند:

الف - اگر نگاهی - ولو سطحی - به جهان آفرینش بیاندازیم می‌بینیم که کلیه اجزاء عالم حتی کلیه ذرات، در یک مسیر استكمال از نقص بکمال و از قوه بسوی فعالیت‌های فراوان حرکت می‌کنند. به عبارت دیگر، همهٔ عالم هستی نظری خیابانی یک طرفه می‌باشد که همهٔ اجزاء آن بی وقفه تحت تربیت رب العالمین علیم حکیم، از نقص بسوی کمال در حرکتند. در این حرکت بی وقفه و بی برگشت، هیچ وقت و در هیچ موردی دیده نمی‌شود که موجودی و خلقی و حتی ذره‌ای این مسیر یک طرفه را در خلاف جهت حرکت نموده از کمال به نقص برود. آیا هیچ دیده‌اید که حتی در یک مورد بجهه‌ای پس از تولد دوباره بتواند به شکم مادر برگردد؟ آیا هیچ شنیده‌اید که یک گیاه پس از اینکه از تخم خارج شده

رشد نمود، دوباره در داخل تحxm برود؟ هیچ شنیده شده است که انسانی پس از اینکه از این عالم رفته، دوباره به این عالم برگردد؟ اگر اینطور است چگونه می‌توان قبول کرد که موجودی با این اهمیت و موقعیت - یعنی آنچه روح نامیده می‌شود - از جوار رحمت خداوند که کمال مطلق است، در عالم خاکی - که در هزاران نقص و قید است - آمده و در حقیقت سیری از کمال بسوی نقص داشته باشد.

ب - اگر روح، موجودی مجرد بود و زمانی در جوار رحمت آرمیده بوده، چگونه می‌تواند در عالم خاکی آمده به انواع آلودگیهای مادی آلوده شود؟ و از آن پس چگونه می‌تواند دوباره پس از مرگ انسان، به همان جایگاه اولیه خود عود نماید؟ آیا در این مدتی که در عالم مادی بوده و آلوده شده، آلودگیهای همراه خود را هم به جایگاه اولیه خود می‌برد؟ مگر آنجا جایگاه قدس و پاکی نیست؟

ج - اگر پس از مرگ انسانی، روح به جوار رحمت الهی برآمده باشد و حیات مجدد، کجا می‌ماند؟ و این معطلي بسيار طولانی با آلودگیهای بیحد و حصر، ظلمی بزرگ در حق او نیست؟

د - بدن انسانی که اساساً از عالم خاک است، چه گناهی کرده است که موجودی آسمانی از بالا آمده او را به انواع و اقسام گناهان و ادارکرده، پس از مدتی خود به جایگاه اولیه‌اش برگشته و او (بدن) سالها و مدت‌های مدبدي در عذابهاي بي شمار طاقت فرسا، معذب شود و جاودانه بماند؟.

ه - آیا آن روح مجرد که از عالم پاکی‌ها و مقدس، آمده بود، خود پس از مردن بدن و رفتن از این دنیا، با بدن در این عذابها شريک خواهد بود؟ در صورت مشبت بودن جواب، چرا او را از جوار رحمت الهی و مقام پاکی‌ها جدا کرده در عالم خاک آلوده‌اش نموده‌اند تا بواسطه اين آلودگیها و گناهان بآن عذابها دچار شود؟.

و - اگر او در این عذابها با بدن شريک نخواهد بود پس اولاً زندگی و حیات مجدد بدن در آنجا بجهه عاملی و چگونه بوده و ثانياً: این بدن چه تقصیری داشته که عامل دیگری او را به گناهان و ادارشته سپس خود بعالم ملکوت رفته و این بدن خاکی مجبور را، در بند عذابهاي بي انتها واگذارد؟.

و بسیار اشکالات دیگر ...

در عین حال در معتقدات مادیگری اگر تفکر کنیم؛ باید از خود بپرسیم اگر آنچه گفته می‌شود درست باشد، یعنی در اثر ترکیب مواد شیمیائی عامل حیات در ذرات این عالم بوجود باید چه عاملی باعث شده است که این ترکیبات با این دقیقیت بی خطاء طی میلیون بلکه میلیاردها سال صورت گرفته، تکامل یافته، از صورتی به صورتی و گونه‌ای به گونه‌ای تبدیل گشته و در آخر آنطور که ملاحظه می‌شود بصورت اعجاب‌انگیز انسانیت در آمده و در این همه فعل و انفعالات هیچ راه خطا نرفته باشد؟ خود ما شاهد هستیم که در یک آزمایشگاه شیمیائی برای انجام یک آزمایش ساده، برای اینکه نتیجه، مطابق میل باشد دقنهای و ملاحظات فراوانی لازم است تا ماحصل، مطابق برنامه خواسته شده بددست آید. بلکه هر دو دسته، هر کدام با نگاه کردن بیک طرف سکه، روی دیگر سکه را فراموش کرده و در عوض دیگری را محکوم نموده‌اند.

در صفحات گذشته گفتیم که :

- خداوند علیم حکیم هست و کمال مطلق است و

- هر صانعی هر آنچه از کمال و نقص در خود دارد در مصنوع خود بودیعت می‌گذارد. بلکه اگر خوب بنگریم اصلاً برای همین منظور - یعنی اینکه هنر خود را نمایان کند - مخلوق را خلق می‌کنند. از این نقطه نظر، هر آنچه را که آفریده و می‌آفریند همه کمالات خود را در او بودیعت می‌گذارد که ضمن آنها بعلت اینکه "حی" یعنی زنده است، زندگی و حیات را در اصل خلقت او بودیعت می‌گذارد. بعبارت دیگر هر چه که آفریده می‌شود، زندگی و حیات را در خود بخواهی که بتمامه بتواند راه خود را در دائرهٔ تربیت رب‌العالمین و راه طولانی آن بپیماید نهفته دارد. و این حیات در آن مانند سایر قوای مودعه در وجودش بصورت قوه است که بایستی در حرکت - که در این عالم اصل است - بظهور و بروز بررسد. بدین جهت هیچ موجودی که مخلوق خدای "حی" است احتیاجی ندارد که حیات را از جای

دیگری بگیرد، و خود، دارای این حیات بالذات و الفطره می‌باشد. عدم توجه باین اصل کلی - که با اندک توجهی نمی‌توان آن را انکار کرد - باعث اینهمه کشمکش‌ها شده و هر کس به برداشت و بمذاق خود آنرا در جائی دانسته که دیگری نپذیرفته است.

همهٔ ما می‌دانیم که عالم هستی عالم ترکیب است، و از عناصر شیمیایی در آن، عده‌ای اصلاً یافت نمی‌شوند و فقط فرمول شیمیایی آنها روی کاغذ موجود است، از عده‌ای دیگر نمونه‌های بسیار نادری در آزمایشگاهها موجودند و پاره‌ای هم بسیار اندک بطور خالص در طبیعت مشاهده می‌شوند، ولی براحتی همه معتبرند که آنچه عالم ماده و طبیعت را تشکیل می‌دهد ترکیباتی از این عناصر هستند. در هر ترکیبی از دو عنصر یا بیشتر، مسلمانه موارد ذیل ثابت است:

اولاً: از ترکیب دو ماده یا بیشتر، یک مادهٔ مرکب سومی بدست می‌آید که هیچ تشابه‌ی با آن دو یا چند مادهٔ اولیه ندارد.

ثانیاً: برای منظور و مقصودی معین ترکیب می‌شوند.

ثالثاً: هر چه این ترکیبها پیچیده‌تر شوند (البته اگر براساس یک حساب و حکمتی ترکیب شده باشند) نتیجهٔ حاصله تکمیل تر و عالیتر است.

این نتیجه که از هر ترکیبی بدست می‌آید در حقیقت روح آن ترکیب است. اگر در عالم دقت شود نباتات که دارای روح نباتی هستند، یک ترکیب پیچیده از مواد شیمیایی می‌باشند و تا وقتی این ترکیب را حفظ می‌کنند، نباتند و اگر یک یا چند ماده از ترکیب هر یک از نباتات کم یا از آن ترکیب‌ها بکلی حذف گردند، آن نباتات مسلمانه خشک شده، مرده و جزو خاک می‌گردد. حیوانات که دارای ترکیبی بالاتر و پیچیده‌تر از نباتات هستند، هم از نظر دسته‌بندی در ردهٔ بالاتر از نباتات قرار داشته و هم آثار حیاتی بیشتری از نباتات دارند. علماء طبیعی معتقدند که وقتی در چندین میلیون سال پیش در داخل مردابها شرایط لازم حاصل شد، یک یاخته زنده بوجود آمد و در اثر رشد سریع و تکثیر آن تک یاخته،

موجودات زنده مانند نباتات و جانداران پا به عرصه وجود گذاشتند. این ادعا، دقیقاً همان مطلبی است که ما گفتیم. بعبارت دیگر وقتی ترکیبی پیچیده‌تر از ترکیب نباتی در شرایط مساعد بوجود آمد، توانست آثار حیاتی بیشتری از خود بروز و ظهر بدهد. در جانداران هم هر چه به رده‌های بالاتری می‌رسیم دارای ترکیبات پیچیده‌تری می‌شوند. ولی حتی در مورد آنها هم این قاعده صادق است. یعنی اگر حتی یک ماده از مواد ترکیب دهنده در وجود آنها - مثلًاً سدیم - را بکلی برداریم آن حیوان می‌میرد و دیگر در داخل جرگه حیوانات نیست. نطفه انسان دارای پیچیده‌ترین ترکیب شیمیایی و ژنتیکی می‌باشد، لذا در بالاترین رده از رده‌های موجودات قرار دارد.

وقتی ترکیب انسانی تکمیل شد، انسان بوجود می‌آید که می‌تواند بالاترین آثار حیات را از خود بروز دهد. در این مرحله، انسان - همانطورکه در موضوع بدأ اشاره کردیم - قابلیت اهتداء به صراط الله را دارد و ترکیب او طوری است که با اجراء فرامین خداوندی، "روح" انسانیت در او بوجود می‌آید. به عبارت دیگر از تکمیل ترکیب نباتی روح نباتی، از تکمیل ترکیب حیوانی، روح نباتی و حیوانی و از تکمیل ترکیب انسانی، روح نباتی، حیوانی و انسانی بددست می‌آید.

اگر قران را مطالعه و دقت کرده باشیم خواهیم دید که در هیچ موردی، بآن موجودی که باعث حیات و حرکت انسان و سایر موجودات زنده می‌باشد، روح نامیده نشده است. کلمه روح در قران همیشه مفرد بکار رفته و بصورت های صفت و موصوف یا مضارف و مضافقیه و یا مطلقاً بصورت کلمه "الروح" بکار رفته است.

#### ۱- مضارف و مضافق الیه و نسبی :

- انما المیسیح ابن مریم رسول الله وكلمة القاها الى مریم و روح منه
- فادا سویته ونفخت فيه من روحي، فقعوا له ساجدين
- فاتخذت من دونهم حجاباً، فارسلنا اليها روحنا، فتمثل لها بشراً سوياً - و التي احسنت فرجها فنفخنا

فیها من روحنا و جعلناها و ابنها آیة للعالمین. .... و التي احسنت فرجها فنفعنا فيه من روحنا و صدّقت

بكلمات ربها.. - ثم سواه و نفع فيه من روحه

- اولشک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و يدخلهم جنات

## ۲ - صفت و موصوف:

- قل نَزَّلَهُ رُوحُ الْقَدْسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيَثْبِتَ الَّذِينَ آمَنُوا

- نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذَرِينَ

غیر از اینها ۳ بار "روح القدس" که همگی در باره حضرت عیسی مسیح (ع) است.

## ۳ - بصورت مطلق يا الروح :

- رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره على من يشاء من عباده لینذر يوم التلاق

- يوم يقوم الروح والملائكة صفاً - ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء من عباده ان اندروا انه لا

اله الاانا فاتقون

- پسّئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتيتم من العلم الا قليلاً

## ۴ - بصورت نکره:

- وكذاك او حينا اليك روحًا من امرنا ما كنت تدری ما الكتاب ولا الایمان ولكن جعلنا نوراً نهدی به

من نشاء من عبادنا و انك لتهدی الى صراط مستقيم

همانظور که از این آیات مبارکات که بصورت نمونه ذکر گردید مستفاد می شود، از روح بعنوان عامل بر

گزیدگی یک انسان بمقام و یا مقامات بسیار والائی مانند نبوت و رسالت نام برده شده و اثر مترتبه بر

روح را اعلام وحدانیت خداوندی و انزار و هشدار بندگان به پر هیزگاری برای خداوند که مقام

مخصوص انبیاء و اولیاء می باشد.

در زیارت عاشورا می خوانیم که :

- السلام عليك و على الارواح التي حلّت بفنائك

در آیاتی که در آنها از دمیدن روح در انسان ( ونفیخت فیه من روحی ) نامبرده شده است همیشه بعد از تسویه انسان می باشد ( فاذا سویته ) که حاکی از حصول جامعیت تمام انسان در دو مرحله قوه و فعلیت تامه می باشد. در مرحله قوه، آن زمانی است که انسان جامعیت ترکیبی و ژنتیکی را در رحم مادر بخود می گیرد - که البته مورد توجه خاص پروردگار بوده و کلیه ملائکه و نیروها موظف بتایید او برای آغاز و ادامه رشدش بسوی کمال منظور و مطلوب خداوندی است - و دیگری آن موقع و مرتبه است که کلیه این قوای مودعه در وجودش فعلیت یافته و منظور خداوندی از او حاصل شده است که کلیه نیروها و ملائکه تحت فرمان او بخدمت در می آیند پس روح همانطور که گفته شد و ملاحظه گردید بعنوان عامل حیات و حرکت ظاهري و حیوانی انسانی بکار نرفته است.

در عوض آن عاملی که مایه حیات ظاهري ما می باشد نفس است که در قران در آیات بسیار زیادی با ترکیبات مختلف، مفرد، جمع، انفسکم، انفسهم، نفوس، نفس ... بکار رفته است. نفس در لغت یعنی خود، نفسی: یعنی خودم، نفسه: یعنی خودش. این کلمه را خداوند در قران برای ذات مقدسش خود نیز بکار برد و مانند:

- لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين و من يفعل ذلك فليس من الله في شيء الا ان تتقدوا منه تقدة و يحذركم الله نفسه و الى الله المصير و خطاب به حضرت موسى (ع) گفته می شود :  
- واصطنعتك لنفسی

وقتی در قران کریم تفحص می کنیم می بینیم آنچه بدن را به حیات و حرکت و اداسته و در موقع مرگ از آن خارج شده بدن را تنها و بی حیات و حرکت رها می کند نفس است نه روح :  
- و اذ ترى المجرمين في غمرات الموت والملائكة باسطوا ايديهم اخرجوا انفسکم

یا حضرت سجاد (ع) در دعای ابو حمزهٔ ثمالی دارند:

#### ابکی لخروج نفسی

این مسئله که چرا به آن عاملی که بدن را به حیات و حرکت و امی دارد نفس گفته شده نیز خود حائز اهمیت است. اطلاق نفس (خود) به آن عامل باین علت است که آنچه که از آغاز حرکت تا باین مرحله حاصل شده و در حقیقت انسانیت انسان است، همان نفس، یعنی خود انسان است، همان عاملی که همهٔ محققین موحد بعنوان روح مجرد و اصل انسانیت بدنباشند بوده و برای اثبات معاد همیشه آن را مطرح کرده و بر سر آن با علماء مادی نزاعها نموده و آنرا موجودی مجرد و پائین آمده و باصطلاح تنزل یافته از عالم بالایش دانسته‌اند. اما در حقیقت این عامل، حاصل سیر خود انسان است، از اولین مراحل تا بمزد ورود به آستانهٔ دائرهٔ انسانیت، و انسان موظف است در این زندگی دنیائی، آنرا که بهر حال و خواه و ناخواه قوای مودعه‌اش ب فعلیت خواهد رسید - و بهمین علت هم باین عالم آمده است - در راه صحیح و صراط مستقیم راهنماییش نموده و به بالاترین مقامات که همان روح است برساند. از باب فایدهٔ تکرار باز هم متذکر می‌شویم که این عامل نمی‌تواند بدلالتی که گفته شد، روحی مجرد از مقام قدس رویی باشد که تنزل نموده باشد. بلکه خداوند خلائق حی علیم در آغاز آفرینش هر ذره، حیات را مانند سایر اسماء مقدس خود در وجود هر ذره بودیعت گذاشت و این امکان را بهر ذره داده است که در مسیر حرکت خود از نقص تا بکمال که در تحت تربیت آن خدای رب العالمین راه می‌سپارد، در هر مرحله از مراحل این راه دور و دراز، آن استعدادات خود را بمنصهٔ بروز و ظهور رسانده با ظهور در هر مرحله صورت آن مرحله را پخورد بگیرد.

همانطور که خود حسماً و شهوداً می‌بینیم، عالم هستی که ما در آن زندگی می‌کنیم عالم ترکیب است، یعنی همهٔ عناصر موجود در آن بصورت ترکیب وجود دارند. و عناصر طبیعی بصورت خالص، آنقدر کم و نایاب‌اند که از این نظر می‌توان آنها را فراموش کرد. اغلب فقط در آزمایشگاهها و حتی در پاره‌ای از

موارد بصورت تئوری از آنها بحث می‌شود و تنها عالمی قراردادی از آنها روی کاغذ متصور است. ما می‌دانیم که از ترکیب هر دو عنصر یا بیشتر، ماده و ترکیب دیگری بوجود می‌آید که دارای خواص و ویژگیهای مخصوص بخود است که با خصوصیات مواد ترکیب دهنده خود کاملاً متفاوت است. ترکیب‌کننده آن مواد از این عمل، البته منظری دارد که همان، بدست آوردن ماده دیگری است که خواص و ویژگیهای خود را داشته باشد.

این ترکیب‌ها وقتی ساده هستند، مواد جامد عالم را تشکیل می‌دهند. مانند انواع املاح، اسیدها و بازها یا مواد آلی موجود در طبیعت. همین مواد، وقتی پیچیده و پیچیده‌تر شدنده به نباتات تبدیل می‌شوند که بعلت رشد و حرکتی که می‌کنند و خواصی که دارند استفاده‌های بیشتر و بهتری می‌توانند برسانند، و بعبارت دیگر در مرتبه بالاتری قرار داشته در عین حال اثربگذاری بالاتری در سایر موجودات دارند. مواد موجود در خاک که همگی بصورت ترکیب‌اند در یک سطح بسیار محدودتری، از نور، حرارت، جاذبه زمین و سایر پدیده‌ها اثر می‌گیرند و بهمان نسبت در سایر پدیده‌ها اثر می‌گذارند. ولی وقتی این ترکیب‌ها، به یک حد معینی بررسند می‌توانند جذب یک گیاه شوند، یا بعبارت دیگر، وقتی گیاهی حد معینی از خاک و سایر عوامل و شرایط محیط اطراف خود، مانند حرارت، نور و سایر پدیده‌ها در اختیار داشته، جذب کرده، تأثیر پذیرفته باشد، می‌تواند رشد کند، که می‌توانیم بگوییم نتیجه این همه عوامل که در یک گیاه جمع شده‌اند روح آن گیاه را تشکیل می‌دهند. یا بعبارت دیگر رشد و حرکت نباتی نتیجه حاصل شده از آن ترکیب خاص می‌باشد.

بعد از گیاهان، جانداران هستند که ترکیباتی بمراتب پیچیده‌تر دارند. زندگی‌شان بطور کلی بسته به نباتات است. تقریباً در همه فرضیه‌های پیدایش جانداران، این مطلب ذکر شده است که وقتی طی سالیان دراز در محیط‌های مناسب و در انر تجمع عوامل گوناگون، شرایط لازم بوجود آمد، اولین تک یاختگان ظاهر شدنده که با وجود تک یاخته بودنشان ترکیبی بسیار پیچیده‌تر از گیاهان داشتند. در

حقیقت وقته ترکیبی از مواد موجود در طبیعت به یک حد معینی، در یک محیط مناسب رسید، در اثر تأثیرات گوناگونِ این عوامل روح حیوانیت بوجود می‌آید، یا عبارت دیگر نتیجهٔ این ترکیب اخیر همان یک جاندار یا یک تک‌یاخته می‌باشد که از آن پس شروع به تکثیر و تولید مثل می‌کند. پر و واضح است که در گیاهان یا جانداران اگر آن ترکیبی که یک گیاه یا جانداری را بوجود آورده بهم بخورد برود، آن گیاه یا جاندار خواهد مرد. مثلاً اگر مواد مورد لزوم یک گیاه به آن نرسد خشک شده و دو مرتبه بخاک برخواهد گشت. همین طور در اثر بهم خوردن ترکیب بدن یک جاندار، او مرده به خاک عود خواهد کرد. روح (یا در حقیقت نتیجهٔ ترکیب‌های موجود در یک جاندار) همان عاملی است که یک جاندار را قادر به عمل و حرکت و انجام کلیهٔ کارها می‌کند.

پس تا اینجا معلوم می‌شود که حیات در نباتات، حیوانات و طبیعتاً در انسان - از نظر زندگی حیوانیش - چیزی نیست که از خارج آمده شده باشد، بلکه همان نتیجهٔ ترکیب شیمیایی آنهاست و مهمتر اینکه پیدایش این پدیده، یعنی حیات، چیزی نیست که منوط بزمان و مکان معینی باشد. بلکه در هر کجا که شرایط لازم موجود بود، حیات بوجود می‌آید یا در حقیقت، در ذات هر موجودی وجود دارد. انسان آخرین گونه یا موجود جاندار از حلقهٔ موجودات است که اگرچه دارای روح گیاهی و حیوانی است، ولی بواسطه ویژگی‌های مخصوص خود، از همه آنها ممتاز است. سلولهای اولیهٔ تشکیل دهندهٔ انسان از همهٔ حیوانات کاملتر و پیچیده‌ترند. پس باید از او آثار و اعمال پیچیده‌تری را انتظار داشت و عملاً هم چنین است.

البته وقتی ترکیب انسانی، تکمیل شده نطفهٔ انسانی منعقد گردید، ماحصل این ترکیب هر چه باشد روح انسانی بصورت قوه است. بهمین دلیل هرگونه ضرر و زیان به نطفه و چنین انسانی یک جرم جنایی محسوب می‌شود.

در این مرحله انسان - همانطور که بعداً هم توضیح داده خواهد شد - در مرحلهٔ عود و یا اهتماً بصراط

## اکوان مربوط و به تعلق به این بدن عنصری منوط بود، آن لطیفه مجرد غایبیه

خدائی قرار دارد. با شوچی فراوان بدون اینکه خود بداند، بسوی قرب او ره می‌سپارد. عشقی بخالق خود و عشق خالقش به او بزرگترین و قویترین عامل این کشش بسوی اوست. پس از اینکه انسان در زندگی مادی و دنیائی، خود را شناخت این عشق را که عاملی مهم، بلکه یگانه عامل و علتِ غائی خلقت است نسبت به خالق در وجودش احساس می‌کند.

این احساس است که او را بسوی خالقش کشانده و ادار می‌کند کُرنش و احساس بندگی او در وجودش را به گردن گرفته و در هر عملی از اعمال عبادی او قدمی بسوی او بردارد و بقرب او نزدیک و نزدیکتر شود و این بندگی و کشش اینقدر ادامه دارد تا خالقش عاشق او گردد:

- قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله (بگو اگر خدا را دوست دارید، مرا اطاعت کنید تا خداوند هم شما را دوست بدارد)

در آیه معروفی که بیشتر استدلالات برای وجود عاملی بنام "روح مجرد" مبنی قرار گرفته است این آیه می‌باشد :

- يَسْأَلُونَكُمْ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّيِّ وَ مَا أُوتِيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًاً (ای پیامبر از تو درباره روح می‌پرسند، بگو آن روح، از امر پروردگار من حاصل می‌شود) کاملاً روشن است که "ال" بر سر "الروح" علامت عهد یا معرفه است و معنای آیه این است که: "ای پیامبر از تو درباره آن روح مخصوص (الروح) می‌پرسند، به آنها بگو که آن روح مخصوص حاصل (اجراء) اوامر خداوندی است. و این چیزی است که برای همه ما محسوس است و اصلاً به همین دلیل انبیاء مبعوث شده‌اند تا راه حصول این روح مخصوص را که هدف اصلی از خلقت است به بشر دنیانشان دهند.

اما اینکه نویسنده بزرگوار کتاب آن را "لطیفه الهیه و از عالم مجردات" اطلاق نموده باین علت است که مقصود خداوند در آغاز خلقت هر ذره حصول این معجون است و آن سری است که خداوند در همه مخلوق بسودیعت گذاشته و در عین حال آن مقصود بسیار والا ولطیف است .

را، بارقه عنايت ازليه در مداخل اربعه کون، مکنون، و حاصل حروف صفحه عالم امكان را استنطاق راز مکمونش مفرون نمود.<sup>(۱)</sup> و بدرقه مشیت ربوبیه، حروف مستنطقه آنرا، در اساس و نظیره در ترکیب آباء علویه و امهات سفلیه، به نصب جنس و فصل مواليد، سيری داد و حرف قوه آنرا از دوران اساس و نظيره<sup>(۲)</sup> و طرح جهات و عناصر و افلاک و بروج درجات منازل نمود، تا حرف نوراني انساني آن، از مساوات عالم ملک به مضاهات عالم ملکوت ترقی يابد.<sup>(۳)</sup> و پس از انتهاء قوس نزول رو به قوس صعود کرده و پس از تنزل

۱ - همانظر که در پاورقی قبلی اشاره شد آن منظور عالی و هدف متعالی خداوندی در تمام ذرات کون مکنون است. ولی برای ظهور بایستی در بدن عنصری که انسان در عالم دنیا با دست می‌باید حاصل شود. لذا حکمت بالغه، آن هدف مقدس را، در عوالم متعدد سیر داد که از آن جمله مراحل و مراتب چهارگانه است که عبارتند از: جما، نبات، حیوان و صورت انسانی. بعد از تحقق صورت انسانی که کلیت و جامعیت اسماء الهی در آن مکنون هست، عود و اهتماً بسوی خداوند آغاز گشته و قرای مودعه در وجود او بفعليت رسیده و با بفعليت در آمدن هر یک از آن قوا، انسانی قدیمی برداشته و پله‌ای بسوی قرب او حرکت می‌کند.

## ۲ - اساس و نظيره: ذات انساني و اقتضائات .

ذات انساني در راه حرکت از خاک که بدأ خلق الانسان من طين (خلقت انسان را از خاک آغاز نمود - قران)، اقتضائي را خيری و شري پيوسته از خاک، خوردنی ها، پدر، مادر، محيط... با خود در راه برداشته و با كولهباري، پر از اين اقتضائيات از مراحل مختلف مانند پشت پدر تا رحم مادر بصور مذکور و يا مؤنث در اين عالم دنيا متولد می شود.

۳ - حرکت انسان در هر یک از عوالم و مراحلی که در پاورقی بالا تشریع گردید، باعث تکمیل و ترقی نفس او گشته، در هر مرحله پله‌ای بسوی بالا و بالاتر سیر می‌نماید و باصطلاح از عالم ملک

به عالم ناسوت ترُّفَع بعالم لاهوت نماید.<sup>(۱)</sup> قوای مستحضره طبیعت را در حرف حاصل حق فانی نموده به فعلیات مستحصله به بقا بالله فائز آید. در این صدرِ مؤخر و وجود، بنظریه مظہریت و مقام خلافت کامیاب گردد<sup>(۲)</sup> (و اذ قال ربک للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة)<sup>(۳)</sup> (فتبارک الله

---

که از خاک تا ورود به عالم انسانیت است، به عالم ملکوت که آغاز آن از شروع صورت انسانیت می‌باشد، می‌رسد.

۱ - سیر انسان را از اول حرکتش از عالم خاک تا وارد مرحله انسانیت شود، مرحله بداء یا قوس نزول، و از آغاز انعقاد نطفه انسانی تا تولدش در این دنیا و سیرش تا آخرین مراحل تعالی را مرحله عود یا قوس صعود نامند. چون از اول حرکت از عالم خاک و وحدت قوه، مرتبًا بسوی تکثر فعالیات حرکت می‌کند و در حقیقت چون از آن حالت وحدت قوه دور می‌شود، حالت تنزل دارد تا به پائینترین مرحله که تکثر کامل و صورت انسانی است برسد.

در قران مجید هم می‌خوانیم؛ والتين والزيتون و طور سینین و هذا البلد الامين لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلین (سوگند به تین وزیتون و طور سینین و این مکان امن که ما انسان را در بهترین قوام آفریده و از آن پس او را به پائینترین مرحله سوق دادیم). این دو مرحله یعنی از قوه صرف تا آغاز مرحله انسانیت و از انسانیت تا آخرین مراحل ترقی و قرب خداوندی که آئینه تمام نمای خداوند گردد را دو قوس نزول و صور نامند که در قران هم بان اشاره شده است. به سوره مبارکه نجم مراجعه شود.

۲ - و در این حالت است که آن مقصود اولیه الهی از خلق، بعد از تحقق و تکمیل بدن و صورت انسانی می‌تواند ظهور نماید (صدر مؤخر) و بالقوه مقام خلیفة الهی را احراز نماید.

۳ - و وقتی که پروردگار تو بملائکه فرمود که من در روی زمین خلیفه‌ای می‌گذارم - قران

احسن الْخَالِقِين<sup>(۱)</sup>) که از تدبیر روح و جسدی، چنین اکسیر اعظمی، ظهور دادکه تمام فلزات ذرات معادن طبیعت را زِناب نمود.<sup>(۲)</sup> و چون روح بسبب بساطت و تجرد، کمال بعد و ضدیت را با این عالم ترکیب داشت، تعلقش به بدن بی علاقه‌ی محال بود، پای تعیینش را بسنگ علاقه‌ی بسته به چاه طبیعتش سرنگون کرد.<sup>(۳)</sup> چنانچه کوزهٔ خالی از غیر هوا، به قعر آب نتوان برد مگر سنگی قوی تراز آن به آن بسته شود و همچنانکه بهر ذره که از آن سنگ کاسته و یا بر آن افزوده شود، آن کوزه، حرکتی بطرف بالا یا پایین می‌کند، اگرچه به ظاهر هیچ محسوس نشود، به هر ذره که از علاقه‌ی روح کم، یا بر آن زیاد شود، ترقی به اعلاه‌ی علیین یا تنزل باسفل سافلین می‌نماید فمن

۱ - پس ستوده باد خداوندی که بهترین آفرینندگان است . قران

۲ - در حقیقت آن روح و مقصود اولیه الهیه، در این بدن و با استفاده از ذرات این عالم خاکی و مواد موجود در خاک و معادن حاصل شود و آن مقصود عالیه الهیه باعث بالارفتن این ذرات خاکی و زرّ ناب شدن آنها می‌شود

۳ - آن مقصود اولیه الهیه از خلق، بر خلاف تصور عده‌ای موجود مجردی که از بالا به پائین نزول کرده باشد نیست، بلکه خود در هر یک از مراحل چهارگانهٔ حماد، نبات، حیوان و انسان حاصل می‌شود و بدون آمدن در این عالم و عبور از این عوالم چهارگانه امکان ظهور آن و همه اسماء و قوای مودعه در آن برایش نیست. لذا باستی قوس نزول را از عالم خاک تا رسیدن بدایرهٔ انسانیت پیموده و از بالاترین مرتبه یعنی "مقصود و هدف خدائی" به پائین ترین مراتب، یعنی صورت ظاهریه انسانی نزول نماید. در قران هم می‌خوانیم که : و التین و الزيتون و طور سینین و هذا البلد الامین لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رردناه اسفل سافلین -سوگند به تین و زيتون و اين مكان امن که ما انسان را در بهترین قوام آفریده او را به پائین ترین صورتها فرستادیم.

**يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مِنْ يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَةٍ شَرًّا يَرَهُ.**<sup>(١)</sup>

توضیحی از برای مزید احساس از این عالم محسوس، می‌توان داد: از آنجا که طفل قدم به این عرصه می‌گذارد، چون روح، علاقه به این عالم ندارد اضطراب می‌نماید، از آن اضطراب غالباً طفل به گریه می‌آید،<sup>(٢)</sup> پای تعلقش

۱ - پس هر کس که بسنگینی ذره‌ای عمل خیر انجام دهد آن را می‌بینند و هر کس که بمقدار سنگینی یک ذره عمل شر انجام دهد آن را می‌بینند. قران

در اینجا تعبیر بسیار جالب و محسوسی از حکمت تعلقات دنیوی و تشخیص مقدار مفید و مضر آن بدست می‌دهد که در نوع خود بی نظیر است. می‌فرماید اگر یک کوزه خالی را به ته چاه بفرستید چون پر از هواست، روی آب می‌ماند و آب در آب پر نمی‌شود. برای اینکه آب در آن کوزه پر شود، سنگی بر کنار سطل می‌بندند که کنار کوزه را در آب برد و آب کم در آن پر شود. اندازه و وزن سنگ بایستی نه آن مقدار سبک باشد که لب سطل را در آب فرو نبرد، و نه آنقدر سنگین، که نتوان پس از پرشدن از آب، آن سطل پر از آب باضافه وزن سنگ را باهم بالا کشیده و باعث پریدن و پاره شدن طناب چاه شود.

بلکه باید اندازه و وزن سنگ طوری انتخاب شود که این مقصود حاصل شود.

در مورد ارتباط انسان و تعلقات دنیوی هم نه، می‌توان کل این تعلقات را - مانند آنکه عده‌ای از جوکیان هند و غیره تصور کرده‌اند - کنار گذاشته و بعزلت محض و فرار از اجتماع و انسانها متولی شد و نه آن قدر به تعلقات دنیوی چسبید و مشغول شد، تا مقام انسانیت و منزلت آن که احراز مقام عظیم خلیفة‌الله‌ی است بكلی فراموش گردد.

۲ - از نظر ظاهری همانطور که گفته شده، گریه اولیه طفل برای باز شدن شش‌ها و آغاز عمل تنفس است که البته این اثر، مترتب بر این اصل است که چون طفل خود را بواسطه عدم هماهنگی با این عالم ناهمانگ و غیر معنوس می‌بیند مضطرب شده و گریه می‌کند و در اثر این گریه شش‌های او هم باز شده و تنفس را آغاز می‌کند و این دو مطلب منافاتی باهم ندارند.

را بعلاقهٔ پستان می‌بندند و به تدریج علائقش را زیاد می‌کنند تا بالمره مقام خود را نسیان نموده و متعلق به این جهان می‌شود. پس مکلفش به قطع عالیق کنند، تا به آن وسیلهٔ قوایش صورت فعالیات پذیرد، و به مقام خلافت رسید، و چون مدار تکلیف به قطع علاقه از این عالم بررسوخ آن علاوه است در نفس - چه قبل از رسوخ آن تکلفی ندارد تا تکلیفی آید - و در ذکران<sup>(۱)</sup> که ذکر آنها بواسطهٔ قوت نفس بیشتر است دیرتر راسخ گردد در نسوان که نسیان آنها بسبب ضعف نفس زیادتر است زودتر راسخ شود. این است که ذکور غالباً در پانزده سالگی مکلف شوند و آناث در نه سالگی.<sup>(۲)</sup>

از برای قطع آن علاقه احکامی چند است که مجموع آن مدخلیت تامه در آن دارند<sup>(۳)</sup> به نحوی که اگر در جزئی از جزئیات آن احکام قصور شود، در قطع

#### ۱ - مردان

۲ - بعلت اینکه مقصود از نوشتن کتاب یا لااقل این بخش از کتاب، نشان دادن حکمت‌های تشریع احکام الهی است، در اینجا این حکمت را بیان می‌کنند که چرا پسرها در ۱۵ سالگی و دخترها در ۹ سالگی مکلف می‌شوند. متذکر می‌شوند که چون دخترها، هم زودتر از پسرها رشد کرده و هم بواسطهٔ احساسات لطیف و تأثیر پذیری بیشتری که دارند، زودتر از پسرها در معرض خطر گرفتاری بعلاقهٔ دنیوی واقعند لذا آنها را زودتر مکلف می‌کنند تا قبل از اینکه علائق در وجودشان ریشه دوانده و ثابت شوند، بتوانند با تکالیف مقرره هر چه زودتر قطع آن علائق را آغاز کنند. در حالیکه این حالت در پسرها چون هم، رشد دیرتری دارند و هم - بواسطهٔ اقتضاء نفیشان - دیرتر و مشکلتر تحت تأثیر واقع می‌شوند، دیرتر از دخترها مکلف می‌شوند.

۳ - مجموعهٔ دستورات رسیده در شرع مقدس، انطباق کامل با نفسانیات انسانی دارد که مجموعهٔ این دستورات می‌توانند هم مجموعهٔ این علائق را قطع نمایند و هم کلیهٔ جوانب نفس انسان را به

آن علاقه فتور آید. چه آنکه آن احکام به لحاظ تمام مراحل وجودیه انسان است در نشأت تکلیفیه که اختیار را در آن ظهور و فعلیت است. والاً ناقص خواهد بود.

تبیین این بیان آن است که نفس انسانی را که مرآت ظهور حق است، در سیر دائرة: **کما بدأكم تعودون،<sup>(۱)</sup>** که شاید بدأكم بالقوی تعودون بالفعلیات<sup>(۲)</sup> باشد، منازل بسیار و مراحل بیشمار است،

از جمادی مُردم و نامی شدم	و زنما مُردم بحیوان سرزدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
بازهم باید بـمیرم از بـشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
و از ملائک بـاید پـران شـدن	آنچه اندر وهم نـاید آن شـدن
بار دیگر بـاید جـستن زـجو	کـل شـئی هـالک الا وجـهـه

تعالی بکشدند.

۱ - همانطور که ( خداوند ) خلق شما را آغاز کرد، خود شما این راه را بر خواهید گشت - قران

اعراف - ۲۹ -

۲ - خلق شما را با قوا آغاز کرد تا شما با به فعلیت رساندن آن قوا ببرگردید. انسان را که خداوند متعال با کوله باری از گنجینه های عظیم اسماء خود بدین عالم خاکی روانه کرده است از او انتظار دارد که او در این عالم با استفاده از قوای موجود در وجود خود، آن اسماء را که بصورت قوه هستند، بفعلیت تبدیل نموده و بهر نسبتی که این کار را صورت دهد، خلافت او را در زمین بعهده گیرد. لذا همانطور که در تعبیر نویسنده محترم و بینا ملاحظه می شود، خداوند متعال بدأ وجود انسان را در آیه مبارکه، بخود نسبت داده، ولی عود را بعهده بنده و اگذار می نماید تا او با اختیاری که از خداوند مختار خود - جزو سایر اسماء - بودیعت گرفته است آن اسماء را بمنصبه ظهور رسانده و خداوند را خلافت نماید .

پس عدم گردم عدم، چون ارغنون گویدم کانالیه راجعون<sup>(۱)</sup> در منازل بده، با طبیعت همراه و راه یکی است، تکلف و تکلیف ندارد و اختیار بالقوه و مختفی است. این است که نسبت بده، بحق مستند است و در مراحل عود بر خلاف طبیعت و راه دوتاست: هوی ناقتن خلفی و قدامی الهوی وانی وایا له مختلفان<sup>(۲)</sup> تکلف و تکلیف دارد و اختیار، فعلیت و ظهور یابد. از این رو عود باو استناد دارد.

و چون از برای نفس، نشئات عدیده است، نشئه روحیه و نشئه جسمیه و از برای نشئه جسمیه نشئاتی است فردیه و نوعیه و جنسیه. چنانچه از برای نشئه جنسیه نیز نشئاتی است از جنس قریب تا آنجاکه عود منتهی گردد و به

۱ - مولوی دفتر سوم ۳۹۰۳ با کمی تغییر در اشعار

۲ - میل شتر من به پشت سر است و میل و خواست من بطرف لیلی - پس من و او (شتر) دو خواست مختلف داریم.

این شعر در داستان لیلی و مجنون منتبه به مجنون است که می‌گویند وقتی شتر ماده‌ای را سوار شده بود و بطرف لیلی می‌رفت. ماده شتر بجهه‌ای داشت که در خانه مانده بود و بهوای بجهه خود هر وقت که می‌جنون در هوای لیلی از خود می‌خود شده عنان شتر را ول می‌کرد، بطرف خانه بر می‌گشت و مجنون می‌دید که باز هم در خانه است. باز شتر را بطرف لیلی می‌راند اما چون در راه باز هوای لیلی او را از خود بیخود می‌نمود او هم عنان شتر را ول می‌کرد و ماده شتر باز از این غفلت مجنون استفاده کرده و بسوی خانه باز می‌گشت و مجنون بعد از مدتی که بخود می‌آمد خود را در خانه می‌یافت. لذا از این بازی‌ها خسته شده از شتر پیاده و خطاب باوگفت که من و تو دو خواست مختلف داریم، تو نزد بجهه خود بمان و من پیاده نزد لیلی می‌روم.

بدء پیوندد.<sup>(۱)</sup>

پس در مقام تکلیف، احکامی چند، بلحاظ هر نشئه، از برای او مقرر گردیده. نشئه روحیه: که باب الابواب و مفتاح الفتوح و اصل الاصول است. حکمی که در قطع آن علاقه، بلحاظ این نشئه، مقرر شده است، فکر و ذکر و عقائد حقه و معارف حقيقیه و نیّات صادقه است که قسمتی قوی، از سنگ علائق را کاسته، و تقویت می‌کند بر قیام بسائر احکام که کل یعمل علی شاکلت<sup>(۲)</sup>

و نشئه جسمیه فردیه: که حامل و مضاف بروح و در معاد جسمانی، پس از تکمیل دور خود - بطوریکه از برای تمام اجزاءکون است - مصاحب با او است، حکمیکه در قطع آن علاقه، بلحاظ این نشئه، مقرر شده است، عبادات جوارحیه و وظائف بدنیه است که علاوه بر تقویت روح، در اوج بسعادات، بدن را لایق مصاحبت با روح می‌کند و قسمتی از آن سنگ را می‌شکند<sup>(۳)</sup>

۱ - نفس انسانی در این حرکت، هم باید به پرورش روح خود توجه کند و هم به تربیت جسم خود که مركب آن روح است. در پرورش جسم هم انسان باید هم بخود و هم به دیگران و اطرافیان و هم بنوع انسان و همه انسانها توجه نماید. و همه اینها از وظائف حتمی و لازم الاجراء انسانی است. توجه بنوع انسان و انسانیت انسانها، باید آنقدر مورد توجه و همت واقع شود تا انسان به پایان قوس صعود (اگر پایانی داشته باشد) یا بقول قرآن به "قاب قوسین آو ادنی" برسد. و این از لوازم حتمی وصول او باین مقام است.

۲ - هر یک بر شاکله خو عمل می‌کند - قران، اسراء - ۸۴ -

۳ - برای اینکه بدن انسان بتواند لیاقت و توانائی مصاحبت با روح انسانی را که با نیات صادقه و

و نشئه جسمیه نوعیه: که مبدأ عود و اول قوس صعود<sup>(۱)</sup> و منشاء تمام سعادات و خلاصه تمام نبوات و وجہه تمام احکام دیانات و مابه الامتیاز انسان از حیوان و محقق معنای آن است. از آن‌که، مادامیکه مقید است بقيود شخصیت و خود بینی، حیوانی است بصورت انسان. و اول مرحله انسانیت، بیرون شدن نفس اوست از مضیقه خود پرستی و وارد شدن در سعه نوع

معارف حقیه تربیت شده است پیداکنند، آن را موظف به انجام پاره‌ای از اعمال ظاهری نموده‌اند. مثلاً برای توجهی خاص بذات مقدس خداوندی، بصورت نماز یا نزدیان ترقی، جلوه‌گر می‌شود مقرر کرده و اعمال ظاهری، از قیام و قعود و سجده و رکوع را قرار داده‌اند تا هر عضوی از اعضاء بدن بلکه هر سلولی از سلولهای آن، با این اعمال ظاهری که انجام می‌دهند قابلیت این مصاحبت را پیدا کنند و با این قابلیت، از علائق و مناسبات دنیوی رهائی یابند. و الا وقتی بدن نتوانسته است پاکی لازم را کسب کند، هرگز روح انسانی که مرکوب این مرکب اسب نخواهد و نتواند در این مرکوب ناخالص و نبابب سوار شده تجلی نماید.

۱ - شرح مطلب بطور خلاصه اینکه: برای اینکه انسان بتواند راه تعالی‌الله را پیموده و بقرب او و جوار محبوب خود رسد بایستی از عالم خاک که: فبدأ خلق الانسان من طين - خلق انسان را از خاک آغاز نمود (قرآن) تا آن مرحله والا دودوره یا در حقیقت دو قوس را طی نماید: اولی قوس نزول است که از خاک آغاز و پس از گذشتן از مراحل خاک، نبات، حیوان به صورت انسانیت می‌رسد. در این مرحله انسان که در پایان قوس نزول قرار دارد از یک طرف بحد اکثر کثرت ممکن رسیده است و سری نموده از وحدت قوه تا بکثرت استعدادات وجود خود که توانائی ظهور اسماء الهی را باو داده و از طرف دیگر بعلت همین کثرت و استعدادات توانائی اهتماء به خداوند را پیدا می‌کند. مرحله دوم که قوس صعود نامیده می‌شود از صورت انسانیت شروع شده و با بسیاریت رساندن هر قوه

خواهی. و هر قدر این معنی در او راسختر گردد، انسانیت او کاملتر و سعه و انبساط وجود او، بیشتر شود تا رسید بآنچاکه و يؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خاصّة. انما نطعمکم لوجه الله لا نريد منکم جزاء ولا شکوراً<sup>(۱)</sup>، چون اشخاص اجزاء نوعند، مانند اعضاء که اجزاء شخصیند، چنانکه اجزاء شخصیه، خود را متصل بیکدیگر یافته، طبعاً قیام بمصالح هم می‌کنند و دفع آلام از یکدیگر می‌نمایند، اگر چه بورود آن بر خود باشد. مثلاً دست، خود را سپر دست دیگر می‌کند و منتی بر او نمی‌گذارد، باید اجزاء نوعیه هم، خود را بهم متصل دانسته تطبعاً مانند اجزاء شخصیه باشند. ولی تو، از رقیّت خود پرستی، اجزاء شخصیه را متصل و اجزاء نوعیه را منفصل می‌بینی. اما احرار عالم انسانیت را، نظر جراینست و می‌گویند:

بنی آدم اعضاء یکدیگرند      که در آفرینش زیک گو هرند  
جز عضوی بدرد آورد روزگار      دگر عضوها را نماند قرار

سعدی

فی الكافی عن الصادق عله السلام : المؤمن اخ المؤمن لا بيه و امه اذا ضرب على رجل منهم عرق سهر له الاخرون<sup>(۲)</sup> و این است حقیقت

۱ - و دیگران را بر خودشان مقدم دارند هرچند که خود بآن محتاج باشند. حشر - ۹

ما شمارا برای خدا اطعام می‌کنیم ( و در مقابل این عمل ) نه جزائی از شما می‌خواهیم و نه تشکری. الانسان - ۹

۲ - در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق نقل شده است که فرمود: مؤمن از پسر و مادر برادر مؤمن است، اگر بر هریک از آنها رگی زده شود دیگران برای همدردی با او تا صیح، بسیدار می‌مانند.

نوع دوستی و معنی رعایت حقوق اخوان. و حکمیکه در قطع آن علائق بلحاظ خصوص آن نشئه مقرر شده است - علاوه برآنچه که در ضمن سایر احکام عبادات و معاملات است<sup>(۱)</sup> - وظائف عشرت<sup>(۲)</sup> و حقوق اخوت و

وقتی سخن از نوع دوستی بیان می‌آید در نظرها اینطور مجسم می‌شود که نوع دوستی فقط کمک به فقراء و محتاجان در موقع احتیاج آنهاست در حالیکه این قسم نوع دوستی تنها قسمت کوچکی از این مقال را تشکیل می‌دهد. اصل نوع دوستی که با تحقق آن در نفس انسانی مرتبه کمالی والا برای انسان حاصل می‌شود بیشتر از همه از حق خود و تعیینات خود در مقابل حق و خواستهای دیگران است. در زندگی اجتماعی ما از صبح تاشام با انسانهای بسیاری در برخورد و ارتیاطیم که حقوق خود را دارند و اغلب

۱ - بعد از توجه نفس ببدن خود، توجه نفس به نوع خود، یعنی دیگر انسانهای که با او در جامعه زیست می‌نمایند، اولین گام برای بیرون آمدن از قفس خود پرستی و پرواز بسوی ترقی و تعالی است. هر مقدار این معنی در نفس انسانی عمل شده و ملکه او گردد، بیشتر به انسانیت کامل نزدیکتر می‌شود، تا اینکه بقول قرآن مجید: بُؤثُونْ عَلَى اَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَاصَّةً (دیگران را در منافع بخودشان ترجیح می‌دهند ولو خودشان بآن محتاج باشند). یا همانطور که آن کتاب کریم از قول عده‌ای از مؤمنین خاص نقل می‌کند که در موقع اطعام دیگران بآنها می‌گویند: که ما شما را برای خدا اطعام می‌کنیم، نه جزا و پاداشی از شما می‌خواهیم و نه حتی برای این عسلمان تشكیری را انتظار داریم و این درجه عشق به نوع و انسانیت است. دید انسانها، هرچه در این مرحله بالاتر رود اهمیت این نشئه را بیشتر و بیشتر درک می‌کنند و کل جامعه انسانی را مانند یک بدن و افراد را اعضاء آن می‌بینند. نویسنده، بعد از ذکر دو بیت معروف از سعدی روایتی را از امام صادق (ع) که متن آن نقل شد ذکر می‌فرماید.

سیاست مدنیت<sup>(۱)</sup> و حفظ نظام عالم و قیام بصلاح امم است که بقیه سنگ علائق را شکسته و تتمه بند عوایق را گستته و آدمی را بر حقایق مکنونه و اسرار مودعه در طبیعت بینا و بر احکام و وظائف نشئات جنسیه دانا و توانا می‌کند و در این مقام، نفس را تجرد حاصل و مقام خود و اصل می‌نماید. زیرا که حقیقت آن احکام احراز نمی‌شود، تا آنکه طبیعی گردد<sup>(۲)</sup> و طبیعی نشود مگر انکه آن صفات در نفس تمکن نماید و نفس خلافت و مظہریت یابد.<sup>(۳)</sup> مثلاً صفت جود که از احکام این نشیه است، حقیقت آن بخششی است که برای غرض و بهوای عوضی نباشد و مادامیکه این صفت در نفس تمکن نیابد و طبیعی نشود، البته معلل خواهد بود بفرضی، اگر چه نفس جود باشد. پس آن معامله خواهد بود نه بخشش، و چون تمکن یافت و طبیعی شد، حقیقت آن ظاهر شود و مظہر جواد مطلق گردد که : **الجواد المطلق مَنْ يَجُود لَا بِغَرْضٍ وَ لَا لِعَوْضٍ**<sup>(۴)</sup> و بر این قیاس است تمام احکام این نشیه و سایر احکام نشئات جسمیه و جنسیه. نهایت، هر چه دور شود تکلیف مستور گردد. و احکام این نشئات در طول واقعست، چه آنکه تا نیت درست نشود عمل راست نیاید و تا عمل راست نباشد اداء حقوق،

## ۲ - دستورات زندگی

## ۱ - حکومت و اداره مملکت

۲ - آن احکام در نفس انسانی بصورت اعمال طبیعی و عادی درآید نه بصورت اکراه انجام پذیرد.

۳ - اثر اعمال طوری در نفس ثابت شود که جزو ملکات نفس گردد و نفس انسانی مظہریت آن

اسم از اسماء الھی را بیابد همانطور که در جملات بعدی توضیح می‌دهند.

۴ - صفت جود در نفس او جزو ذات و طبیعیات او شود، و جزو ذات و طبیعیات نشود مگر اینکه

ملکه او گردد. جواد مطلق کسی است که جود و بخشش او نه برای غرضی باشد و نه عوضی.

تمام نگردد، چنانکه نیت بدون عمل، مجرد امل است و عمل بدون رعایت حقوق، ضایع و مهمل است. پس مجموع را در پیمودن راه سعادت مدخل است. چنانکه تمام آیات قرآنیه و جمیع کلمات کتاب سماویه به مدخلیت اقتران ایمان و عمل که اشاره به مجموع آن احکام است تصریح می‌نماید که: **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ اصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**<sup>(۱)</sup>

وکریمه: لئن اشركت ليحيطن عملک<sup>(۲)</sup>  
و ثم کان عاقبة الذين اساوا السوئی ان کذبوا با آيات الله و كانوا بها  
یستهزئون<sup>(۳)</sup>

بر تفکیک آنها نهایت توعید<sup>(۴)</sup> و تهدید را می‌رساند.  
و از برای هر یک از این احکام خصوصیات و مقتضیاتی است باقتضاء هر زمان و استعداد اهل آن، که جز به وحی الهی، بنفس مجرد پیغمبر آگاهی ادراک آنها را نتواند نمود که دین الله لا یُصَابُ بِالْعُقُولِ<sup>(۵)</sup>. چه آنکه، آدمی تا محجوب و بیگانه است از عالم مجردات، البته احکام آن عالم را ادراک نکند و اسرار آنرا نیابد :

۱ - و کسانیکه ایمان آورند و عمل شایسته نمایند، آنها یاران بهشتند و در آن جاودانند.

۲ - اگر شرک بورزی عمل تو پائین آورده شود. زمر - ۶۵

۳ - از آن پس عاقبت کار آنانی که کار بد کردند بانجا انجامید که با آیات ما تکذیب کردند و آنها را

بیاد استهzaء گرفتند. روم - ۱۰ - ۴ - هشدار

۵ - دین خدا را با عقل‌ها نتوان درک نمود. روایت

رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیزرا شرط است این<sup>(۱)</sup> چنانکه یکی از آن احکام که سیاست امم و نظام این عالم است، با اینکه بصورت طبیعی، و به طبایع نزدیک است و تمام اهل عالم بر اصلاح آن نهایت اهتمام دارند، هرگاه منصف دانا - نه متصرف<sup>(۲)</sup> نابینا - که مطلع بر تواریخ و سیر عالم و متتبع احوال طبقات امم باشد، بدقت ملاحظه کند، خواهد یافت که شاهد<sup>(۳)</sup> حقیقت سیاست که اداره مشترکه است بمقتضای حکمت، با زیب حریتی تمام و زینت مساوات حقوق و اخوتی تمام در بزم این عالم، در آغوش مراد آزادان نیامده، چنانکه در ظهر شرایع و ادیان بکام آنان رسیده. اگر در خسارة قوانین مجعله دول طراوتی مشاهده شود، جلوه نمایشش، از آن زیب و حلی است که از قوانین ادیان استعاره کرده‌اند، چنانکه قصور و خللش، از تصرفاتی است که برای و نظر خود نموده‌اند.<sup>(۴)</sup>

۱ - مولوی

۲ - گمراه

۳ - معشوق

۴ - در میان علمای اسلامی بسیار نادرند کسانی که در امور سیاست و کشورداری مطالعه، و داخله و نوآوری‌هائی داشته باشند. چه، آن بزرگان بیشتر وقت خود را بتصور اینکه امر دینی فقط پرداختن به امور فقهی و یا اعتقادی است صرف این امور نموده و امور حکومتی را به سیاستمداران و اهل سیاست و حکومت واگذاشته‌اند. در حالی که این بزرگوار را باور و برداشت از اسلام این بوده و پیوسته بر آن پا فشرده است که :

".. وروئی بمقام علماء اعلام شیدالله ارکانهم، وآن اینست که عالم که نماینده مفارات اسلام است باید به مقتضای اسلام مربی مسلمانان باشد، چنانچه اسلام، مصلح معاش و معاد هر دو است، كما قال الامام الصادق (ع) ليس منا من ترك الدنيا للآخرة وليس منا من ترك آخرة للدنيا ( از ما

نیست کسی که دنیا را برای آخرت ترک کند واز ما نیست کسی که آخرت را برای دنیا ترک نماید) علام باید مصلح کل باشد و مسلمانان را به محاسن اعمال و اخلاق و حقیقت پرستی و نوع دوستی و رعایت نظام جتمعه و مراعات مصالح یکدیگر و قیام به انواع مکاسب و صنایع و حرف مشروعه تربیت و ترغیب کند، ته فقط به تحقیق جمله‌ای از مسائل فرعیه اقتصار نماید اگرچه این امر هم بسیار محترم و جلیل القدر است و مورد احتیج و محل ابتلاء عامه است اجتهاداً یا تقليداً ولی متصدی بخصوص آن فقط مصلح جزء است نه مصلح کل و نماینده بعضی از مراتب اسلام است ته نماینده تمام آن. نامه ۳۲ از کتاب نامه‌های حائری ص ۱۶۱". ایشان از نادر علماء اسلامی هستند که در امور حکومتی نظرهای خاص و نوآوری هائی در آن زمان داشته‌اند که امروز با وجود گذشت بیش از سه ربع قران و پیشرفت‌های فراوان و مجاہدت‌های بسیار علماء و مجاہدین راه آزادی هنوز نسبت کمی از آن نظرها در تعداد اندکی از ممالک نتوانسته است باجراء درآید.

با وجودی که یکی از اركان اولیه و اهداف اصلی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ آزادی است متأسفانه بعد از گذشتن ۲۰ سال ار آن تاریخ و خونهای بسیاری که برای تحقق آرمانهای عالی انقلاب ریخته شده است هنوز شنیده می‌شود که بعضی از سردمداران امور دینی در مملکت سخن از مباینت و تناقض دین با آزادی بیان می‌کشند. ولی ایشان استقرار آزادیهای محدود را در سایر کشورها که بسیار با آن فخر می‌فروشنند را بر گرفته از مکتب انبیاء دانسته و باین باور است که اگر دیگران به آزادی هائی رسیده‌اند آن را از مکتب و تعلیمات انبیاء اقتباس کرده و بطور ناقص بکار گرفته‌اند.

آزادی و منزلت انسانی که بالاترین هدیه مکاتب الهی برای بشر بوده است چیزی نیست که آن را بتوان از بشری سلب و یا به دادن آزادی بر جامعه‌ای منت گذاشت. خداوند انسانها را آزاد آفریده و جز بندگی خود، بندگی و ولایت بی چون و چرای هیچ کس دیگری را برای او نخواسته و روا

و اگر در نظام ملتی، اختلال و علتهٔ یافت شود، یا بسبب نسخ احکام آن ملت است بمتضای وقت،<sup>(۱)</sup> و یا بعلت دستِ بازی رؤسای خود غرض است که اقتصار نمایند برای خود در امور عامه که اصول دیانت، بمتضای حق، استشارة و اتفاق<sup>(۲)</sup> آراء ملت را در آن مدخلیت داده است.

ندانسته است.

۱ - حکومتهای استبدادی برای اینکه بتوانند بر ارادهٔ ملتی فائق آمده و آنها را در بنده و اسارت خود بکشند، جزو اقدامات اولیه‌ای که انجام می‌دهند، نقض سنتهای جاری بر آن ملت است که از سالها بل قرنها در میان آن ملت‌ها جاری و متداول بوده است، تاباین سبب بتوانند هم آن ملت‌ها را تحریر نمایند و هم از تاریخ و سنتهای خود مهجور دارند. دلیل ظذهری استبدادیان در اعمال این اقدامات، مصلحت اندیشی برای آن ملت است. باین دلیل که آن سنتها و احکام (بقول نویسندهٔ کتاب) سنتهای قدیمی هستند که عمل بانها و اپسگرائی محسوب می‌شود. در حالی که ایشان نقض این سنتها از آن ملت‌ها را یکی از مهمترین علتهای اختلال و بی‌نظمی بلکه از هم پاشیدگی جامعه می‌دانند. دلیل آن هم اینست که این اقدامات و نقض این سنتها، ملت‌ها را از هویت خود تهمی می‌نماید و تهی شدن یک ملت و جامعه از هویت خود، فاجعه‌ای بزرگ است که عواقب بسیار وخیم و دردناک آن نه بر حاکمان مستبد رحم آورد و نه آن ملت راسعادتمد ننماید.

## ۲ - همراهی

۳ - این مطلب که در یک جامعه از نظر اسلام، ولایت خلق عهدهٔ چه کسی است همیشه مورد اختلاف صاحب نظران اسلامی بوده و هست. مخصوصاً پس از انقلاب اسلامی در ایران، نه تنها در کشور خودمان، بلکه در تمام ممالک اسلامی و سراسر جهان، این سؤال مطرح گردید. در کشورهای اسلامی، از این نظر که ایران یک کشور اسلامی بود و یک انقلاب به سردمداری روحانیت اسلامی در آن اتفاق افتاده بود. لذا این پرسش را در ذهن همهٔ زمامداران کشورهای اسلامی بر انجیخت و در تمام

کشورهای دیگر، چون یک حکومت با اهداف و آرمانهای بوجود می‌آمد که زمامداران آن را این ادعا بود که در تمام دنیا اولین و بیگانه است، و خود این موضوع البته در خور توجه خاص صاحب نظران بود.

هنگام تنظیم قانون اساسی باین نکته تکیه گردید که ولايت مطلقه در زمین از آن خداوند است که آن را بعنوان موهبتی عظیم به مردم داده است. در زمان غیبت امام عصر (عج) دلایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و باتقوی آگاه به زمان شجاع مدیر مدیر است که اکثرین ت مردم اورا به رهبری شناخته و پذیرفته باشند. کم کم و بر اثر اتفاقات متعددی که در طی سالان در مملکت اتفاق افتاد، این سؤال را در ذهن اندیشمندان و محققان بر انگیخت که آیا در جوهره نبوت و رسالت حکومت بر مردم هم نهفته است؟ و یا بعبارت ساده‌تر هر پیامبری فی نفسه حاکم مردم هم هست؟. جواب این سؤال در اذهان عده‌ای از علماء این بود که بله، در جوهره نبوت حکومت بر مردم خود بخود نهفته است. ولی عده‌ای هم پاسخ می‌دادند که نه پیامبری و حکومت می‌تواند در پیامبری از پیامبران جمع بشود و می‌تواند جمیع نشود.

وقتی به قران و تاریخ صدر اسلام مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که بنقل قران، عده‌ای از بنی اسرائیل بعد از حضرت موسی (ع) از پیامبر خود می‌خواهند که برای آنها و جهت سرپرستی جامعه و رهبری جنگی بر علیه دشمنان که از بارزترین مصادیق حکومت است، پادشاهی معرفی نماید، آن پیامبر مکرم در پاسخ آنها نمی‌گوید که من خود پیامبر و بخواست خداوند و ذاتاً بر شما پادشاه و حاکم بلکه در عوض، طالوت را که مردی از آن طایفه و فردی قوی و صاحب اندیشه بود به آنها معرفی می‌کند. آیه مربوطه را برای ملاحظه عیناً ذکر می‌کنیم: *الْمَرْءُ الَّيْهِ الْمَلَأُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مَنْ بَعْدَ مُوسَى أَذْقَلُوا لَنْبِيًّا* *لَهُمْ أَبْعَثُ لَنَا مَلِكًا نَفَّاثَلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَابْنَائِنَا فَلِمَا كَتَبَ عَلَيْهِمْ الْقَتْلَ تَولَّا إِلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيهِ بِالظَّالِمِينَ - وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ أَنَّ اللَّهَ بَعْثَ لَكُمْ طَالِوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ*

الملک علينا و نحن احق بالملك منه و لم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله يؤتى ملکه من يشاء و الله واسع عليم. (آیا ندیدی عده‌ای از بنی اسرائیل را که بعد از موسی به پیامبر خود گفتند که برای ما یک پادشاه مأمور کن تا ما بتوانیم در رکاب او بجنگیم چون ما از شهر و اهل و عیال خود رانده شده‌ایم. وقتی که جنگ برایشان واجب شد، جز عده کمی از آنها از جنگ کردن سر باز زدند و خداوند بر قوم ستماکاران آگاه است. پیامبرشان با آنها گفت که محققان خداوند طالوت را برای شما به پادشاهی برگزیده است. آنها گفتند که چگونه او بر ما حکمرانی تواند کرد، در حالی که ما باین کار از او سزاوارتیم چون او مالی در اختیار ندارد. پیامبرشان گفت که خداوند او را بر شما برگزیده و باو برتری علمی و قوت جسمی عطا فرموده است و خداوند پادشاهیش را بهر کس که بخواهد می‌دهد و او گشایشگر داناست). از این آیه مبارکه صریحاً روشن می‌شود که اگر حکومت و فرمانروائی بر مردم در زمان حیات انبیاء جزو لینک پیامبری بود در آن صورت البته می‌بايستی پیامبر زمان در جواب قرم خود می‌فرمود که من از جانب خداوند بر شما حکمرانی دارم و کس دیگری لازم نیست که انتخاب شود.

از نظر تاریخی هم می‌بینیم که خود پیامبر مکرم اسلام، وقتی به شهر یثرب هجرت فرموده و در آنجا مدينه النبی را تشکیل داد، از اشخاص و رؤسای قبائل برسم آن روز، بیعت گرفت تا مقبولیت حکومت خود را از مردم گرفته باشد و خود آن بزرگوار(ص) نفرمود که چه مردم بخواهند یا نخواهند من حاکم از جانب الهی بر آنها هستم. بر عکس مأمور می‌شود که بمقدم اعلام کند: و ما اسئلکم عليه من اجر و ما ان من المتكلفين (من برای این رسالت هیچ اجری از شما نمی‌خواهم و از آنها که خودشان را بر شما تحمیل کنند نیستم).

علاوه بر پیامبر مکرم اسلام (ص)، حضرت موسی (ع) هم وقتی مأموریت پیامبری یافت که بسوی فرعون بود، از او نخواست که از تخت سلطنت پائین آمده و چون پادشاهی از جانب خداوند باو

یا تصرف کنند در حقوق خاصهٔ ملت بسیل و هوای خود، بدون بیم از تبعاتیکه شریعت بر آن مرتب نموده است. و دانا داند که نفوذ اینگونه رؤسا از جهالت ملت است نه قصور قوانین دیانت.<sup>(۱)</sup>

تفویض شده است، باو واگذار نماید و در این راه هیچ اظهار و پافشاری ننمود. بلکه فقط خواستار آزادی و واگذاری قوم بنی اسرائیل گردید. حضرت یوسف (ع) هم وقتی پادشاه زمان او را از زندان آزاد کرد باو نگفت که پادشاهی از جانب خداوند مختص بهمن است. بلکه وقتی پادشاه باو گفت که تو امروز در نزد ما جایگاه والائی داری باو فرمود که مرا به تصدی امور اقتصادی مأمور کن که من بسیار حسابگر و امین هستم. از همه اینها گذشته امیرالمؤمنین (ع) بعد از پیامبر گرامی - همانطور که خود، بالصراحة در خطبه‌های متعدد از جمله خطبه شقشیه بیان می‌فرماید - تا وقتی مردم با اصرار و ازدحام فراوان بسوی او نیامده و او را وادر بقبول حکومت نکرند عنان فرمانروائی را بدست نگرفت و صریحاً اعلام کرد که دیگری را بجای من بر گزینید که در این حال مرا به آن کس، مطیع تر از همه خواهید یافت.

با این ملاحظات و تصریحات اسلامی، نویسندهٔ کتاب، صریحاً ولایت مردم را فقط از آن خود آن مردم می‌داند و اعلام می‌کند که در امور عامه بایستی رؤسای امور در هر کاری از مردم استشاره نمایند و این حق مسلم مردم است که هیچ کس را حق سلب این حق از آنها نیست. و این حقیقت را از دیانت اسلام می‌داند نه عقیده شخصی خود.

۱ - معمولاً وقتی حق حکومت از جانب خداوند بفردی تفویض شده باشد در این صورت ملت را حقی بر عهده او نیست. چون حکومت از جانب مردم تفویض نشده است که مسؤولیتی را متوجه آن فرد نماید. در حالیکه نویسندهٔ کتاب برای مردم حقوقی خاص و مخصوص آنها قائل است که حکومت‌ها را حق سلب این حقوق و جایگزین نمودن آن با رأی و استبداد و خود رائی‌شان نیست. در مقابل، مردم را موظف می‌داند که این حقوق مسلم خود را از حکومتها مطالبه نموده بستانند و آنها را بحال خود

مثالاً شریعت حکمه اسلامیه - که ناسخ شرایع و برگفته‌های ما برهان قاطع است - از برای رؤسا حدودی مقرر فرموده است که نتوانند از آن تجاوز کنند.

اولاً : نفوذ حکم رئیس را مقید کرده است بموافقت با قانون دیانت.

ثانیاً: عدالت و تسویه میان قوی و ضعیف ملت را برابر او حتم فرموده، بنحویکه اگر خود آن رئیس، در قضیه طرف شود با فردی از ملت، در حکم افراد و در عرض آن فرد می‌شود و حکم ریاستش ملغی می‌گردد.

ثالثاً: مسئولیت رؤسا را بمنتها شدتی قرار داده که بالمره باب میل نفس و هوای خاطر آنها را سد نماید.

رابعاً: مجازات آنها را بصعبترین عقوبتها مقرر داشته که اگر در امری بمقتضای هوای نفس یا مخالف قانون دیانت حرکتی کنند، بتازیانه تضیيق او را تأدیب نموده، از شوئنات ریاستش بالمره اسقاط کنند، بلکه از درجه افراد هم تنزیلش دهنند. بحديکه اداء شهادت که از سایر افراد با اتصاف بعدالث مسموع و مقبول بود، از او مسموع و مقبول نشود، مگر آنکه توبه نماید که در قبول توبه هم علاوه بر آنچه حکمت کامله را در قبولست، امر بسیار مهمی از سیاست است که از قوانین دول فوت شده است. و آن اهمال ابطال نفسی است با مظنه ظهور فسادی دیگر بسبب یأس.<sup>(۱)(۲)</sup>

وانگذارند که در این صورت هرجه سر ملتها از تبعات باید تقصیر آن عهده ملت خواهد بود که از این وظیفه خطیر سر باز زده است.

۱ - موضوع توبه از گناه معمولاً در قوانین عالم - جز احکام و قوانین الهی - منظور نشده و بکلی نادیده گرفته شده است. در حالیکه نادیده گرفتن آن و نفسی را پس از ارتکاب خطا با وجود توبه از برگشتن بجمع صلحاء منع نمودن، علاوه بر اینکه آن نفس باطل و سبک شمرده می‌شود، احتمال دارد که در اثر

و از برای ملت نیز حقوقی مقرر نموده که بتواند حفظ نماید حقوق حریت خود را از تطاول رؤسae، و منع نماید دست بازی اغراض آنها را:

پاس از اصلاح و باز پذیری اجتماع، بیشتر و بیشتر خود را بی ارزش و بوج یافته و در فساد بیشتر فرو رفته هم خود را هر چه بیشتر آلوده تر نماید و هم جامعه را بفساد بیشتر بکشد. در حالیکه ترغیب افراد خطاکار به توبه و پذیرفتن توبه آنها، باحتمال قریب به یقین آنها را که چه بسا طعم تlux خطاکاری را هم چشیده و احتملاً بعقوبت هم رسیده اند، می تواند دوباره احیاء نموده افرادی صالح و مفید بیار آورد.

۲ - همانظرر که در پاورقی های گذشته گفته شد، وقتی ملت و جامعه ای بر خود ولایت داشته و حکمرانان خود را خود و باراده خود انتخاب نمود، البته می تواند آنها را مسؤول اعمالشان دانسته و در صورت تخلف از وظایف محموله، آنها را مُواحده نماید. در صورتیکه اگر حکومت رانان یک ملت، خود را منصوب و جانشین از طرف خدا و یا پیامبر دانستند، هرگر خود را در مقابل ملت مسؤول نخواهند دانست. نویسنده آزادمنش کتاب، علاوه بر اینکه رؤسae و زمامداران مسؤولیتها شدیدی از ولایت کلی جامعه را بر عهده خود ملت می داند، برای رؤسae و زمامداران را منتخب ملت و دستورات اسلامی قائل است که عدم رعایت آنها در جامعه نه تنها باعث عزل آنها از سمت و قدرتشان می شود، بلکه در پاره ای از موارد حتی از افراد عادی هم آنها را بعد از عزل پائینتر می آورد. از قبیودی که برای این زمامداران در جامعه اسلامی مقرر شده است، یکی مقید بودن همه عمل کرد آنها بر طبق قوانین و مقررات اسلامی است، تا بین وسیله محکم قانون مداری، بالمره پای غرض ورزی های آنها را بینند. دومین قید، تساوی همه افراد حتی خود حاکم در مقابل قانون است بنحوی که هیچ فرقی میان افراد دیگر و زمامدار در اجراء و رعایت قانون نباشد. سومین قید حکمرانان مسؤولیت شدید آنهاست در مقابل قانون و ملت تا بدینوسیله فکر تخطی بحقوق عمومی را از سر بیرون نمایند. و چهارمین قید اینکه در صورت تخلف از این مقررات مجازات آنها را به شدیدترین نحو مقرر فرموده است که در پاره ای از موارد حتی از سایر افراد عادی هم در جامعه پائینتر بیایند.

اولاً : حق نظارت

ثانیاً : حق تنقید

ثالثاً : حق تنکیب

**فی الكافی عن ابی عبد الله علیہ السلام : اذا رأیتم العالم محبًا لدنياه  
فاتهموه فی دینکم فان کل محب لشیئی یحوط ما احبو**<sup>(۱)</sup>

۱ - وقتی عالمی را دیدید که دنیا دوست شده است او را به بی دینی متهم نمائید، چون دوست دار هر چیزی در احاطه آن چیز است ( و خود اختیار از دست داده است ). روایت بدنبال مسؤولیت های رؤسا و زمامداران جامعه در مقابل ملتها و اعمال و باخواست این مسؤولیت ها البته باید مردم دارای حقوقی مشخص و کاملاً شفاف داشته باشند در غیر اینصورت و بدون داشتن حقوق واضح و بدون شفافیت چگونه می توان از زمامداران مسؤولیت خواست. لذا ایشان باز هم به رسم همیشگی خود از روی دستوراتی که از قران و سنت پیامبر (ص) و ائمه هدی (ع) در دست داشته است حقوقی واضح و بلی ابهام برای ملتها بر شمرده است که عبارتند از :

۱ - حق نظارت، که بمردم این حق را می دهد که در هر کار حکومت نظارت مستقیم، بی وقفه، بی گذشت و استشنا داشته باشد. البته واضح است که در این صورت هیچکس را یارای ادعای فوق مسؤولیت داشتن و فوق قانون و مقررات بودن نیست و همه باید باین نظارت مستمر ملت گردن نهند و آن را در حد اعلا ملحوظ دارند.

۲ - حق تنقید: بدنبال نظارت مردم بر زمامداران البته لازم می آید که در هر صورت و موردی که خطائی عمدى و یا سهوی ببینند آن را بی هیچ ملاحظه، ترس، فوت وقت.... از این اعمال و خططاها انتقاد نمایند. معنی لغوی انتقاد یا تنقید سره را از ناسره جدا کردن است. مفهوم طبیعی این لغت اقتضاء می کند که این عمل البته برای خاطر دشمنی، لجاجت یا هر دلیل بی پایه و اساسی صورت نگیرد. بلکه صرفاً برای خاطر اصلاح و نصیحت (خیر خواهی ملت و زمامداران) با آشناشی به سره

و ناسره صورت گیرد. چه، در غیر اینصورت نقض غرض خواهد بود.

۳ - حق تنکیب: لفظ تنکیب بمعنای سر نگون کردن است. جزو حقوقی که برای ملت در برابر حکمرانان اسلام قائل است حق سرنگونی حکومت است و وقتی ملتی بر کار حکومت نظارت نموده و در پاره‌ای از عملکرد آن انتقاد نمود ولی حکمرانان حکومت باین انتقادات ترتیب اثر نداده و خود را اصلاح ننمایند، این حق ملت است که تشکیلات حکومت را سرنگون نموده کس یا کسان دیگری را بحال آنها بر گزینند.

سؤالی که در اینجا لبته بذهن می‌رسد اینست که اعمال این حق ویا حقوق چکونه تواند صورت گیرد؟. بعبارت دیگر اگر حکومتی از وظائف محوله تخطی ویا اهمال نمود چه کسی ویا چکونه باشیستی این حقوق را اعمال نمایند؟ آیا باشیستی هر فردی می‌تواند به انتهائی ویا با همدستی عده‌ای حکومت را سرنگون نماید؟. چه در صدی از مردم اگر از عملکر حکومتی ناراضیو معترض بودند می‌توانند و یا باید حکومت را سرنگون نمایند؟ و سوالاتی از دست. در این باره باید گفت که البته در طول تاریخ و بنا بمقتضیات تاریخی و جغرافیائی و جوامعه مختلف روشهای متناسب و زیادی بوده است که با این روشهای ملتها این حقوق خود را اعمال نموده اند و یا می‌توانند اعمال نمایند. که در دو قرن اخیر بهترین روشهای معمول بوده و تا حدود بسیار بالائی جواب داده است روش پارلمانی است. در این روش همانطور که معلوم و معمول است ملتها با انتخاب عده‌ای و اجتماع آنها در تشکلهای مختلف مانند شوراهای ویا مجالس قانونگذاری حق و نظر مردم و موکلین خود را اعمال نموده اند.

وقتی به قران مراجعه کنیم می‌بینیم که در سوره الشوری بعنوان آخرین سوره‌ای که پیامبر گرامی(ص) در مدینه نازل شده و در پی آن پیامبر(ص) مأمور تشکیل حکومت در مدینة النبی می‌شود فرم و شاکلة جامعه را با هشت شرط ترسیم می‌کند که آنچه به موضوع مامربوط می‌شود

و این حقوق از وظایف امر بمعروف و نهی از منکر است که دو فریضه بزرگ دین و ثابت است بر تمام افراد متدینین، با رعایت شرایط مقرر آن و بسط سخن در این مقام خارج از موضوع کلام است.

پس اگر ملت از جهالت در احقاق حق خود، سستی و ناتوانی کند، و رئیسی باین سبب از حدود خود تجاوز و تعدی نماید، البته آن، گناه ملت خواب است نه جرم سنت و کتاب.<sup>(۱)</sup>

جمله: امرهم شوری بینهم (کار و دآب آنها مشورت کردن در کارهاست) می‌باشد. در هر حال، بهر صورتی که ملت حقوق ثابت خود را بتواند اعمال نماید چیزی است که مربوط بانتخاب خود آنها است و مهم اینست که دولتها با قبول این حقوق بر سرکار آمده و در هر صورتی که ملتها بخواهند احقاق حق خود نمایند سر تلیم باراده ملت بنهند نه اینکه با نشستن به اریکه قدرت بهیج عنوان از خر شیطان پائین نیایند.

۱ - در طول تاریخ بشری بسیار می‌توان یافت ملت‌هائی را که در اثر اهمال در احقاق حقوق ثابت خود بانواع بلاایا و از جمله استبداد زدگی گرفتار و همهٔ مایه‌های رشد و اعتلاء خود را ازدست داده و بانواع بدیختنی، عقب ماندگی، فقر، بی‌سوادی، و صدها درد دیگر دچار گشته و در تمام احوال نا امید از اوضاع و آیندهٔ نا معلوم خود باین امید دل خوش کرده‌اند که خداوند دستی از غیب برای آنها بفرستد و یا خود با قدرت قاهرهٔ خود، نسل این استبدادیان را از روی زمین کنده و شرشان را از سر ملت‌ها کوتاه نموده محیطی امن و امان و بی‌دردسر با رفاه مادی برایشان فراهم نماید. غافل از اینکه اراده و مشیت مبارک خداوندی هیچ وقت در طول تاریخ این چنین عمل ننموده و سرنوشت ملت‌ها را بعهدهٔ خود آنها گذاشته است تا با همت و مردانگی، خود مشکلات از میان بردارند و شر ظالمان از سر خود کوتاه نمایند.

در قران کریم جزو تاریخ پر پیچ و خم بنی اسرائیل که بیش از هر حادثه و تاریخی در این کتاب مقدس

تکرار و به زوایای مختلف آن توجه شده است، می‌خوانیم که وقتی حضرت موسی قوم بنی اسرائیل را از شر فرعون آزاد نموده و آنها را از منطقه خطر دور کرد، برای اسکان آنها در یک شهر که در آن، هم بتوانند یک تمدن والا تشکیل داده و استعدادهای خدا دادی را بروز داده و هم بخواستهای مادی خود برسند، آنها را با آن شهر آورد. در آن شهر پادشاهی و حکومتی جبار حکمرانی می‌کرد که آنها جرأت وارد شدن با آن شهر را نداشتند. حضرت موسی بآنها فرمود که باید با بیرون کردن این پادشاه و حکومت بتوانند در آن مستقر شده بخواستهای خود برسند. آنها گفتند ما را این توانائی نیست که با این حکومت جبار درافتیم، لذا تو با خدای خود برو با این‌ها جنگ کرده شهر را فتح نموده بددست ما بسپار. قوم بنی اسرائیل بواسطه این کوتاهی و انتظار بی مورد غیر عملی، مدت چهل سال آواره و سرگردان بیابانها شده و دچار دربداری گردیدند، تا نسل جدیدی از جوانان تحت تربیت حضرت موسی رشد نموده و در موقع مقرر با حمله بشهر و بیرون کردن جباران از آن شهر، آن را به تصرف خود در آوردنند.

عدم تمکن باین قاعده و نظام الهی در ملتها، ضررهای جبران ناپذیری بیار آورده است: یا باعث بی ایمانی بخداؤند و مقدسات شده است، باین دلیل که گفته‌اند اگر خداوندی بود و او عادل، چرا شر ظالمان را از سر مظلومان کوتاه نمی‌کند، و یا باین علت که ظلم پذیری خود یک عادت و فرهنگ در جامعه شده است که این خطر بمراتب بالاتر و بزرگتر از خطرهای دیگر است. در حالی که طبق این قاعده از نظام عالم، و خواست خداوندی که اشاره شد، بایستی باور کرد که ان الله لا يغیر ما بقوم حتى يغیروا ما بانفسهم (خداؤند سر نوشته هیچ قوم و ملتی را عوض نمی‌کنند مگر اینکه خود آن ملت خود، سر نوشته خود را عوض نمایند - قران).

نویسنده بزرگ کتاب توجهی خاص باستبداد در حکمرانان ملتها نموده و آثار شوم و مخرب آنرا در نامه ۳۳ از مجموع نامه‌های حائری بوضوح بر شمرده است:

خلاصه، چون احاطه نمودن ادراکات با حکام عالم مجردات، با وجود حُجَّبِ تعلقات از محالات بود<sup>(۱)</sup>، چنانکه از طریق نقل مؤید للعقل<sup>(۲)</sup> اخبار

" تعین شخصی در غیر انبیاء و اوصیاء آنها موهومی است باطل، مدار فقط بر تعین وضعی است به اعتبار علم و معرفت، در هر شخص که باشد. و این تعین شخصی، تیر سه شعبه است که بیک شعبه آن متعین هلاک می شود دیناً و دنیاً، دشمن طاوس آمد پر او، و بشعبه دیگر حقوق دیگران و استعدادات آنها ضایع می شود و بشعبه سوم حق علم و معرفت که مدار است از بین می رود. و از این تعین شخصی است که هر که، هرچه کرد همراه خود برد و چیزی برای اسلام باقی نگذاشت، واعظ رفت و جمعیت پنجاه و شصت ساله خود را همراه برد. رئیس رفت، اتباع و مرؤوسین چندین ساله را با خود برد، و ... پس باید پیرایه تعین فانی مهملک و مضر را از خود و دیگران دور کرد و بدل جهد در اموری نمود که از برای اسلام باقی ماند. خاصه در این مجتمع پاک اسلامی که علاوه آن مضار، مفسد این مجتمع هم می شود."

علاوه برای نامه، در سایر نوشته ها و نامه ها هم مکرراً و تأکیداً بمضار این درد دیرین جوامع بشری اشارتها دارد که برای جلوگیری از اطالة کلام از ذکر آنها خودداری نموده و خوانندگان را به کتاب "نامه های حائری" مجموعه نامه های آن بزرگوار که مجموعه ای ارزشمند است احاله می کینم.

۱ - بعلت حجاب های فراوان و استثنگی های دنیوی برای نفس، محال است نفس انسانی بتواند درکی از علم مجردات داشه باشد، چون درک عالم مجردات تجرد نفس و مناسبت پیدا کردن با آن عالم را لازم دارد.

۲ - عقل انسانی که عالیترین جوهر پاک و اولین منظور و مقصد از خلق هر نفس و کل عالم است متأسفانه می تواند مغلوب هواها و تعلقات نفسانی شود. در این حال آن هواها و تعلقات در حکمرانی و تشخیص عقل، خلل های جدی و فراوان بوجود می آورند و عقل انسانی را دچار انحرافات می گردانند. این معنا را علاوه بر مشهود بودن آن، می توان از فرمایشان بزرگان و ائمه

ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار، در دور بودن عقول و اوهام از ادراک احکام ملک عالم، بحد استفاضه بلکه متواتر معنویست که: دین الله لا يصاب بالعقل<sup>(۱)</sup> پس لازم آمد بمقتضای حکمت، نفسیکه دارای دو وجهه و دو مقام باشد،

اول: وجهه الهیه و مقام تجرد که سر ولایت و از سیر من الحق فی الحق و اتصال بعالم اسماء و اتصاف بصفات الله حاصل شود.

دوم: وجهه طبیعیه و مقام تعلق که ظهور نبوت و از اقتضاء استعداد تکامل طبیعت بشریه که راه تکامل ذرات وجودیه کائنات است، وجود مکمل مناسب را تحقق یابد، تا آنکه بوجهه الهیه، استفاضه نموده و بوجهه طبیعیه افاضه نماید. و آن نفسِ جامعه نبی زمان و رسول ایزد منان است که بقاعده

هدی (ع) مشاهده نمود.

امیر المؤمنین در جملات پایانی دعای صباح عرض می‌کند: الهی قلبی محجوب و عقلی مغلوب و هوانی غالب و طاعنی قلیل و معصیتی کثیر، فكيف حیلتی يا علام الغیوب ... ( خداوندا قلب من در حجابهای که هواهای نفسم برآن تابیده‌اند مغلوب گشته، در این حال، طاعتم کم، و گناهم افزون گشته است، پس چه چاره ای توانم کرد..... لذ ایشان تصریح می‌کند که برای تشخیص اینکه عقل مستقل عمل نموده و تشخیص درست داده است یانه، بایستی یافته‌های عقل را به آیات قرآنی و یا روایات رسیده از ائمه معصومین (ع) که فارغ از هواهای نفسانی بودند عرضه نمود. گرچه حقیقت: ما حکم به العقل حکم به الشرع (هر آنچه را که عقل بآن حکم می‌کند شرع هم بهمان حکم می‌کند) هم غیر قابل انکار است. ولی این در صورتیست که عقل آلوهه و مغلوب هواها نشده تحت فرمان آنها نباشد.

۱ - دین خدا به عقل مردم سنجیده نشود.

لطفیکه از دورکن فیض مخصوص، وجود صرف مؤسس است، تفضل بوجود اوست<sup>(۱)</sup> و این توسیط<sup>(۲)</sup> نه بحکم اضطرار است از طرف فاعل که نتواند

۱ - برای افاضه تعلیمات شرع از عالم مجردات بانسانها، باید انسانی که از جهت مقام اکتسابی ولایت، جزو اسماء الله و بعلت مقام انتصابی نبوت، مأمور تماس و ابلاغ آن تعلیمات باشد، واسطه فیض قرار گیرد، همانطور که در طول تاریخ بشری معمول بوده است و الا امکان این امر محال می باشد. برای توجه بیشتر باین حقیقت والا شرح مختصری تقدیم می گردد. امید اینکه مود توجه اهل نظر قرار گیرد.

برای حصول این مقصود ووصول باین مقصد والا انسان بایستی راهی را در دو بخش سیر نماید :

الف: بخش اول این سیر طولانی در سه مرحله: من الخلق في الخلق، من الخلق الى الحق، من الحق الى الحق را پیماید. در این مرحله او یک انسان کامل بالفعل و دارای ولایت مطلقه الهی است که از همه مراحل بین راه مانند برازخ متعدد و قیامت‌های صغیر و قیامت کبری گذشته و به مقعد صدق عند مليک المقتدر رسیده، آئینه تمام نمای حق گشته و حقیقت بالکل در وجودش تحقق یافته است.

ب - بخش دوم این راه که مخصوص انبیاء است سیر من الحق الى الخلق است. در این مرحله یک نبی ویا رسول می تواند هر آنچه را که از عالم ملکوت گرفته و مأموریت ابلاغ یافته را عالم ملک برساند. اینست معنای جمله نویسنده کتاب " تا آنکه بیجهه الهی استفاضه نموده ڈبجھ طبیعیه افاضه نماید ". اکنون برای آگاهی بیشتر از چند و چون این چهار مرحله شرح مختصری را در حد آگاهی اندکی که دارم عرضه می نمایم.

۱ - خداوند در قران مجید آغاز خلق انسان را از خاک و آب (طین - گل) بیان فرموده است که برای ظهور هر آنچه در کمون خود دارد بایستی سیری از جماد و نبات و حیوان تا بانسانیت بنماید. در این مرحله و صورت انسانیت است که او توانائی و استعداد ظهور همه ما فی الظیر خود را که اسماء الهی هستند داشته و لذا برای ابراز آنها و بفعليت رساندن این قوی وجودش کثرت تameh یافته و از این نظر در

اسفل ساکلین قرار دارد که می‌تواند و برای ظهور این استعدادات، بایستی، با نوع آلوودگی‌های مادی تعلق و وابستگی یابد که مقتضی زندگی دنیاگی و لازمهٔ حرکت او هستند، و برای حرکت ببالا، باید خود را از آلوودگی‌ها، مرحله به مرحله و کم کم پاک کرده انواع اخلاق و صفاتی را که در او، بعلت مقتضیات این عالمِ کثیرت، می‌توانند بصورت رذیله ظهور کنند، از خود دور نماید. او در این مرحله مانند یک هوایپمای پر از مسافر و بار است که دارای وزن بسیار سنگینی است که امکان بلند شدن او را از سطح زمین با این سنگینی وزن غیر ممکن می‌سازد. لذا برای اینکه این هوایپما با این جنّهٔ سنگین و بار و مسافر زیاد بتواند چون مرغی سبک باشد به آسمان بلند شود باید همهٔ وزن سنگین خود را در عمل به صفر برساند. این مرحله را علماء و راه رفتكان از راه آگاه مرحلهٔ تخلیه یا مرحلهٔ خالی شدن از رذایل یا همان صفر کردن وزن هوایپما نام نهاده‌اند. بینایان دیگری این مرحله را حرکت "من الخلق فی الخلق" گفته‌اند. چون مانند هوایپمانی است که برای صفر کردن وزن خود روی زمین یا در حقیقت روی باند پرواز از این سر تا آن سر، به سرعت راه می‌پیماید. حصول این حالت یعنی تخلیه از رذائل اخلاقی، البته در نفس انسانها بدربیج صورت می‌گیرد و هر چه که از رذائل اخلاقی را انسان، در اثر مجاهده و مواظبت از خود دور کند، بهمان نسبت برای بلند شدن از زمین نفس خود آماده‌تر می‌گردد. این مرحله در عین حال در ترکیب ذکر اکبر (تسییحات اربعه) با سبحان الله مشخص شده است چون نشانه‌ای از ستودن خداوندی به پاکی و تنزیه او از هر عیب و نقصی است که اثرش در نفس انسانی هم، ایجاد پاکی پس از ناپاکی‌هاست. مولوی در این باره دارد:

پاک هم ایشان شوند و دُر فشان

من نگردم پاک از تسییحشان

ما روان را سنگریم و قال را

ما زبان را سنگریم و قال را

گرچه گفت لفظ ناخاص بود

ناظر قلیبم، اگر خاشع بود

۲ - بهر نسبتی که بارهای سنگین رذائل اخلاقی در نفس انسانی کمتر و کمتر شود، جوهرهٔ نفس انسانی

بیشتر و بیشتر ظاهر می‌گردد. جو هرّه نفس انسانی مجموعهٔ اسماء الهی هستند که در هنگام خلقت هر انسان باو سپرده شده یا در حقیقت نفس انسانی همان مجموعهٔ تامةٔ اسماء الهی هستند.

در قرآن هم در داستان خلقت انسان - که سناریوی خلقت هر انسانی است - می خوانیم: علّم آدم الاسماء کلها - (خداآنند) انسان را همهٔ اسماء بیاموخت. در موقع ورود به این دنیا، انسان گنجینه‌ای سنگین بربار از قوا و اسماء الهی را همراه دارد و بهرنسبتی که از روز تولد فاصله بگیرد، بیشتر و بیشتر با تعلقات روز افزونی که بخود می‌گیرد، بیشتر و بیشتر تعلقات زمینی بر روی قوای موعده در او می‌نشینند و این زنگار تعلقات با بارهای منفی اقتضائات بشری که از پدر و مادر و محیط و غیره با خود آورده، غلیظ و غلیظتر می‌گردد. این تعلقات با آلدگی‌های اخلاقی خانواده و محیط، دانسته باشد، در طفل موانع زیادی را برای شکفتن قوای موعده بوجههٔ خیری ایجاد می‌کند که در مرحله قبل به آنها اشاره شد. با از بین رفتن تدریجی این موانع - که در انسانها بسیار متفاوت است - قوای موعده و اسماء الهی از وجود او سر برآورده و می‌شکند. این مرحله را مرحله تحلیه، یا زینت خدائی بخود گرفتن، یا "سیر من الخلق الى الحق" ، نام نهاده‌اند که در ترکیبات ذکر اکبر در مرحله دوم و بنام "الحمد لله" جا گرفته است. چون کل حمد که مجموعهٔ همهٔ کمالات است، مخصوص خداوند است پس هر مقدار که این فضائل و زینت‌های خدائی در انسان شکفته گردند، او در حقیقت مرتبه‌ای از مرائب کمال را احراز می‌نماید. در مثالی که از هواپیما زدیم می‌دانیم که هواپیما وقتی با اوگذاشتن سنگینی بار و رساندن وزن خود به صفر، از زمین بلند می‌شود مدتی طول می‌کشد که طول راه زمین تا ارتفاع مطلوب - که موقع حرکت باطلاع مسافران می‌رساند - را طی و با آن حد از ارتفاع برسد. فاصله بین زمین تا مثلاً ۳۳۰۰۰ پائی که بروای حرکت بسوی مقصود برایش معلوم کرده‌اند، نمود سیری از زمین تا ارتفاع مطلوب یا همان سیر من "الخلق الى الحق" است.

۳ - وقتی هواپیما به ارتفاع مطلوب رسید در همان سطح ارتفاع و در خطی مستقیم، بسوی مقصدی که

دارد حرکت می‌کند و این مسیر همان مسیر اصلی اوست که برای یافتن آن و حرکت در آن، از همه تمهیدات در ساختن هواپیما و هزاران محاسبه و ملاحظه در آن تا لحظه، دهها قانون و مقررات در نشستن مسافران و برخاستن هواپیما، گذاشتن بارها، طول باند به نسبت نوع و سنگینی یا سبکی هواپیما و غیره لازم بوده و در نظر گرفته شده است. در این مسیر هواپیما معمولاً حرکتی یکنواخت و بدون تغییر ارتفاع دارد و معمولاً در این ارتفاع است که خلبان دستور باز کردن کمرپندهای ایمنی را می‌دهد که حصول اطمینان از مشخصات این مسیر است.

در سیر انسانی هم بهر مقدار که حالت تحلیله به اسماء الهی تحقق پیدا کند، پک حرکت بی دغدغه، یکنواخت اما فوق العاده لذت بخش حاصل می‌شود. چون در اثر ارتفاعی که برای نفس حاصل شده، از همه آلوگی‌ها و ابرهای تعلقات رسته است. این مسیر را سیر "من الحق الى الحق" یا تجلیله می‌نامند که در ذکر اکبر در ردیف سوم واقع و با کلمه طيبة "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" مشخص شده است. چون در آن مسیر هیچ چیزی جز رسیدن به مقصود و معبد منظور نبوده و جلوه‌های او هر آن افزون و افزون‌تر گشته و سالک را بیشتر و بیشتر بسوی خود جذب کرده و در او تجلی می‌کند. اما سیر در این مرحله که منظور اصلی از حرکت می‌باشد، بسیار خطروناک است، چون کوچکترین اشتباه و حرکت نابجا همان و سقوط و مرگ صد در صد همان و بهمین دلیل بوده است نگرانی بی حد و حصر اولیاء خداوند و مواظبت لاینقطع آنها در همه حالات، اذکار، افعال و اعمال خود و التتجاء و التماس از خداوند که آنها را از هر خطأ مصون بدارد.

۴- انسان سالک در این حال به هر چه از جلوه‌های حق منور شود، همانطور که فیض حق تعالیٰ علی الدوام بسوی جهان خلقت و ماسوی الله، ساری و جاری است. این چنین بنده‌ای هم که مجالی تجلیيات حق شده است باید با بازگشت از آن و رو نمودن بسوی جهان خلقت و مخصوصاً به زمین و زمینیان، هر آنچه را که از بالا گرفته و می‌گیرد به پائین و پائین دستی‌ها افاضه نماید. لذا پس از سیر "من

بدون واسطه افاضه نماید، چنانکه مقتضای برهان حکیم فلسفی است - که واحد من جمیع الجهات نتواند بدون واسطه علت معلومات متعدده گردد - و از اینجا اثبات عقول عشره نمایند زیرا که اضطرار از شؤن محدودیت ممکن است و واجب الا وجود مطلق، محدود نباشد. بلکه بحکم اضطرار است از طرف قابل که نتواند بدون واسطه استفاضه نماید که : **لولانا لاما عُرف اللہ و لولانا لاما عُبد اللہ**<sup>(۳)</sup> و نیز لازم آمد که شریعت و کتاب آن نبی تمام آن

الحق الى الحق" سیر دیگری برای تکمیل این برنامه لازم است بنام سیر "من الحق الى الخلق". چون :  
کامل بود آنکه کام بخشد  
قانع نشود به کامرانی

دست آورده سائر در این مرحله برای جهان خلق و جهانیان یا در حقیقت سوغاتی بسیار ارزشمندی که از این سفر با خود برای زمینیان آورده اینست که هیچ چیزی در جهان جز وجود مقدس " او " موثر نیست و او از همه چیز و همه کس بزرگتر است، پس فقط او را باید منظور داشت و لا غیر، لذا این مرحله پایانی که در حقیقت خود، آغازی بر سیر انسان بسوی کمال است در ترتیب تسبیحات اربعه در ردیف چهارم و بنام "الله اکبر" مشخص شده است.

در مثال هواپیما همانطور که همه یقین داریم، باید هر هواپیمائی بعد از طی طریق در آن ارتفاع مطلوب و مشخص، بزمین برگردد و در سرزمینی دیگر بزمین بشینند.

این مرحله آخر البته مخصوص انبیاء و پیامبران بوده که مقامی انتصابی و مأموریت هدایت خلق را بر عهده دارند. اولیاء الهی سیرشان در آخر مرحله سوم بیان رسیده و در آن مرحله و مقام بهمۀ مقصود و مقصد واصل شده اند.

۳ - امام (ع) فرمود: اگر ما نبودیم خداوند شناخته نمی شد و اگر ما نبودیم خداوند عبادت کرده نمی شد.

۴ - نقص وجودی که نوع انسانها دارند مانع از این می شود که آنها بتوانند با وجود توانائی مطلق

فیاض مطلق در افاضه، از او استفاضه نمایند. لذا بایستی نفسی یا نفوosi که توانسته باشند این نفائص را در اثر حرکت و رسیدن به مقام قرب او، از خودبیت خود دور و خود را آئینه تمام نمای او ننمایند، واسطهٔ فیض بخشی او گردند. از این نقطه نظر است که فرمود هوالدی بعث فی الامین رسول‌الله (اوست که در میان مردم امّی پیامبری را برگزید و بسوی آنها فرستاد).

روایت بالا را از امام دلیل آورده‌اند که اگر ما نبودیم خداوند شناخته نمی‌شد و عبادت کرده نمی‌شد. وجود و یا لزوم واسطه‌گری این واسطگان فیض، صد البته نه بعلت نقص در فیاضی اوست که محتاج واسطه باشد، بلکه بعلت نقص قبول از طرف سایر انسانهاست که نتوانند بدون واسطه، از آن فیاض

مطلق کسب فیض نمایند. نویسندهٔ کتاب در قطعهٔ شعر بهاریهٔ خود می‌فرماید:

این مطلب که با وجود احاطهٔ مطلق خداوندی که قادر مطلق است و هر آن می‌تواند و علی الدوام با مخلوق خود در تماس و افاضهٔ فیض است، پس چه احتیاجی بوجود مخلوقات و یا انسانهای هست که واسطهٔ فیض خداوند به بندگان و سایر مخلوقات گردند، همیشه مورد بحث و گفتگو بلکه مجادله و مراء بوده است. عده‌ای معتقد هستند که خداوند نمی‌تواند با مخلوقات خود بعلت بلندی مقام و عظمت شان ارتباط برقرار نماید، لذا همیشه مخلوقاتی دارد که آنها را مخصوص آفریده تا واسطهٔ فیض بین او و مخلوقاتش باشند. اما عده‌ای این باور را عیب بخداوند بلکه کفر دانسته و معتقد بوده و هستند که خداوند قادر مطلق است و در هر آن که اراده فرماید می‌تواند با هر یک مخلوقات خود ارتباط برقرار کرده و افاضهٔ فیض نماید، پس چه احتیاجی بوجود مخلوقات و یا انسانهای دیگری هست که این واسطه‌گری را بعهده گیرند. فلاسفه را باور بر این اینست که خداوند را برای اینکه بتواند افاضهٔ فیض نماید عقول دهگانه‌ای هست که فرامین و افاضات او را یک بیک گرفته و هر کدام به پائینتر از خود می‌رسانند تا عقل دهم، بتواند با مردم عادی رابطه بر قرار کرده و با زبان آن‌ها برایشان سخن بگوید.

## احکام و تبیان کل شیئی باشد بطوریکه: لا رطب و لا یابسٰ الا فی کتابٰ

اما نویسنده کتاب توضیع می‌دهد که در اینکه خداوند قادر مطلق است و در هر آنی که اراده فرماید می‌تواند با هر مخلوقی از مخلوقات خود که بخواهد ارتباط برقرار کرده و افاضهٔ فیض نماید هیچ تردیدی نیست. ولی این فقط یک طرف سکه است و طرف دوم سکه اینست که آیا مخلوقات او هم می‌توانند - همچنانکه او با آنها ارتباط برقرار می‌کند - ارتباط برقرار نمایند، در آن صورت البته جواب منفی است. چون ارتباط دو شیئی که اختلاف فاز بسیار متفاوت و بالائی دارند، همیشه بر توانائی طرف ضعیف محاسبه می‌شود نه بتوانائی طرف قوی. من باب مثال اگر یک لامب معمولی بخراهد از یک نیروگاه بسیار قوی با قدرت تولید میلیونها مگاوات برق استفاده و نورگیری کند البته امری محال است، چون اختلاف پتانسیل بسیار بالا و نا متناسبی بین طرفین این معادله وجود دارد. لذا مهندسین و متخصصین، برای ایجاد امکان این ارتباط و استضایه، مجبورند با محاسبات بسیار دقیق و مفصل، فشار شکن‌های قوی که بتوانند آن قدرت عظیم را در حد یک لامب معمولی و ضعیف پائین آورند تعییه نمایند. مطلب جالب در این امر اینست که کلیه محاسبات و دقت آنها بر حسب قدرت و توانائی نیروگاه نیست، بلکه بر حسب ضعف و ناتوانی لامپ و یا هر مصرف کننده دیگر است.

در عالم هستی هم، گوجه قدرت و توانائی خداوند بی حد و حصر و مطلق است ولی بعلت اینکه اختلاف پتانسیل بسیار بالا و فرق تصوری بین مخلوق و خالق موجود است، لذا احتیاج و اقتضاء وجود رابطانی برای افاضهٔ فیض حق بخلوقات، بعلت احتیاج مخلوقات است و نه خالق. نویسنده کتاب در یک بیت شعر بسیار گویا این مطلب را بیان می‌کند:

عجز فاعل نیست، نقص قابل از ادراک فیض  
مورد بی توسيط نم، از یم، نیابد کام را  
می فرماید در حالی که دریا پر از آب است، اما یک مورچه بدون وساطت نمی، نمی‌تواند از آب دریا  
هرگز استفاده نماید و این نقص قابل (مورچه) است نه عجز فاعل (دریا).

مبین<sup>(۱)</sup> و الا قصور و نقص لازم آید و تعالی‌الله عن ذلک علواً کبیراً و چون کتاب هر نبی تدوین و تکوین او است<sup>(۲)</sup>. پس باید کتاب او نیز دارای دو وجهه و دو مقام باشد، وجهه طبیعیه و مقام تعلق که ظاهر شریعت الهیه و مقام تعلق احکام تکلیفیه است، بمقتضای طبیعت بشریه و وجهه الهیه و مقام تجرد که باطن آن شریعت و مقام تزکیه نفس و تصفیه طبیعت است. چنانکه تمام احکام دیانت از عبادات و معاملات، یک رویش به طبیعت و مقام تعلق و حال ادبی است، و یک رویش به حق و مقام تجرد و حال اقبال است، و از آنجاییکه نبوت را دو رو است، رویی به حق و رویی بخلق و ولایت را همان یک روی به حق است.<sup>(۳)</sup> خواهی یافت که نبوت اشرف است از ولایت و بسی عجب است از آنانکه ولایت را اشرف گمان کرده‌اند،

۱ - هیچ ترو خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشنگر بیان گردیده است. قرآن

۲ - کتاب هر پیامبری از پیامبران پیشین که جزوی از دین کامل بوده است که: شرع لكم من الدين ما وصی به نوحأ و ما اوحينا اليك و ما وصی به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدين و لا تغزوا فیه (او برای شما از دین، هر آنچه را که به نوح وصیت کرد، تشریع نمود و هر آنچه را که بتتوحی نمودیم و هر آنچه را که وصیت نمود بآن ابراهیم و موسی و عیسی را که آن دین را پا دارید و از آن متفرق نشوید) بیان گر مقام و یا مقاماتی است که آن پیامبر در عالم مجردات سیر و کسب فیض و ساطت نموده است. پس کتاب هر پیامبری باید، هم وجهه طبیعی و زندگی دنیائی انسانهای زمان خود را تقویت نموده بمقام تجرد رهنمون شود و هم روح و باطن آنها را. تا بررسد به آخرین آنها که افضل آنهاست که هر دو وجهه را برای کل انسانهای بعد از خود، داردست.

۳ - در مورد اینکه چرا ولایت را یک رو و نبوت را دو روست، شرحی در پاورقی صفحات گذشته از نظر خوانندگان محترم گذشت بآن صفحه مراجعه شود.

بتوّهم اینکه نبوت فقط وجهه طبیعیه و مقام تعلق است و وجهه الهیه و مقام تجرد اشرف از آن خواهد بود. غافل از اینکه، اولاً نبوت دو وجهه است نه یک وجهه و تحقیق نیابد مگر به هر دو، چنانچه در کتاب مشرق الانوار اشاره به آن نموده‌ام:

چون ولایت در نبوت اندراست پس نبوت از ولایت برتر است<sup>(۱)</sup>  
و ثانیاً وجهه طبیعیه نبوت، سیر "من الحق الى الخلق" و مقام تعلق بعد تجرد

۱ - نویسنده کتاب در منظمه مشرق الانوار خود اشعاری دارد که توجه آنها راهگشای حقایق فراوانی است:

بسنْهٔ وحى است آن و اين رهاست	ز انبيا تا اولياء بس فرقها است
اوليا را دأب و قانون دیگر است	انبياء را پرده داري درخور است
اوليا مستند و آنها هوشمند	انبيادورزند و ايشان مسى درند
اوليا بيواسطهٔ وحى آگهند	انبيا از وحى آگاهى دهند
اوليا را هيچ سر مستور نيسست	انبيا را دم بجز دستور نيسست
اوليما معنى وحى و مطلقاً	انبيا از وحى ظاهر ناطقند
از حضيض ارض تا وحى السماسات	از نبوت تا ولايت راهها است
اشرف و افضل از اينرو از ولی است	بسی ولايت چون نبيّي هيچ نيسست
نى ولئا اي كو قدم بنهاوه پيمش	اشرف است او از ولئی همچو خويش
كاشرف است از هر نبي و هر ولی	همچو ذات پاک بيچون على(ع)
هست سورش ريخته از سور حق	برده کوی اشرفیت در سبق
کو سبق برده بکوي اصطفى	اشرف است از مساوی مصطفی
کي توان بيخدود كه ستاری كند	هست با خود را که خودداری كند

است نه سیر فی الخلق محض و مقام تعلق صرف، چنانکه تفصیل آن را انشاء اللہ تعالیٰ در مقام ثالث بیابی.<sup>(۱)</sup>

بلی قوام نبوت بولایت آن است و اختلاف مراتب انبیاء که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض<sup>(۲)</sup> بسبب اختلاف مراتب ولایت آنها است چه آنکه، وجهه طبیعیه آنها یکسان است و ضيق و سعه دائرة نبوت و تحمل خدمات امّت خارج از این عنوان است. پس، می شود ولی یک زمان اشرف باشد از نبی زمان دیگر، چنانکه ائمه طاهرين صلوات اللہ علیهم اجمعین اشرفند از تمام انبیاء سابقین، زیرا که ولی هر زمان مظهر ولایت نبی آن زمان است و افضلیت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله لازم دارد افضلیت آنها را.

چون دانسته شد که واسطه آن احکام در هر دوره، نبی آن زمان است و آن احکام نشاید دقیقه‌ای از شریعة او - که مشروعة عام است - بکnar و از عامه

۱ - در توصیف مقام والای نبوت، عده‌ای هم اعتقادشان این بوده است که چون نبوت مقام مرتبه تعلق بعالم طبیعت است و مقام ولایت مرتبه تجرد، پس ولایت از نبوت بالاتر و بالاتر است. ایشان برای اصلاح این اشتباه بزرگ، تذکر می‌دهند که نبوت اگر مقام تعلق بعالم طبیعت باشد، هرآینه تعلق بعد از تجرد است تا بدین سبب بتواند عالم بالا را به عالم طبیعت وصل نماید و لذا مقامی بالاتر از ولایت است که مقام تجرد محض است. بهمین علت حتی در زمانی که یک ولی زمان با نبی هم دوره بوده است همیشه خود را تابع آن نبی دانسته و از آفتاب آن خورشید استضائیه نموده است. بهمین سبب امیر المؤمنین علی (ع) می‌فرمود انا عبد من عبید محمد (ص) - من بنده‌ای از بندگان محمد (ص).

۲ - این پیامبران را بعضی بر بعضی برتری دادیم - قران

امت در سیتار باشد<sup>(۱)</sup> و الا چنانکه اشاره شد، فیض تام و انعام عام نشود و بخل لازم آید و قد تعالی‌الله عن ذالک. و آن احکام را دور و است، ظاهر و باطن، پس روشن گردید که آن مقصود مقدس که غایه مراد و علت ایجاد است، حاصل نگردد مگر بسلوک در طریق شریعت، بطوریکه دقیقه از احکام آن فروگذارده نشود و وجهه ظاهر و باطن هر دو رعایت گردد، و ظاهر شد که شریعت طریق موصل بحقیقت و متحد با طریقت است هیچ یک را از دیگری امتیازی نیست. آداب سلوک و افعال تروک هر دو یکی است نه این را سلوکی خاص و نه آنرا سالکی مخصوص است. پس اگر بعضی بصورت پاره‌ای از واجبات و مستحبات اقتصار کرده، از رعایت روح و حقیقت آنها تغافل ورزند و از مراعات شرط قبول و کمال، بلکه صحت آنها تکاهل کنند و از مراقبه و محاسبه نفس ذاهل<sup>(۲)</sup> و از ذکر حق و نسیان خود غافل باشند، نشاید باسم اهل ظاهر نامیده شوند و اگر برخی بر رعایت آنها تعاهد نمایند و بمحاسن معاملات، بمقام مکاشفات رسند به اهل باطن مسمی گرددند. چه آنکه، شریعت را آن ظاهر نیست تا آنکه در قبال این باطن واقع شود. بلکه سزاوار آن است، طایفه اولی را بظالین یا ناقصین و طایفه ثانیه را متأذبین بآداب دین و کاملین گویند. چنانکه اگر طایفه‌ای پاره‌ای از آداب عبادات و معاملات را چون فکر و ذکر و اوراد خاصه و اذکار مخصوصه و قلت طعام و منام و کلام و معاشرات با انام، ظاهراً یا واقعاً بخود بسته و از سایر مستحبات بلکه بسیاری از واجبات دست شسته و بمحرمات چون لباس شهرت و خروج از زی و خلاف مروت و تعرض تهمت و ملامت و چه و چه متجاهر و

بعقائد فاسد، چون حلول و اتحاد وحدت وجود و موجود و تجسم و جبر و تناسخ ملکی و مهدویت نوعیه و امثال این خرافات متظاهر و بریاضات متبدعهٔ مختروعه متنسک و باذیال ملحدین و مبدعین متمسک<sup>(۱)</sup> باشند و در عبادات بصورت مرشد توجه کنند و در ایاک نعبد و ایاک نستعین او را مخاطب دانند، نشاید باسم اهل حق و دین و عرفان خوانده شوند. چه آنکه حق از آنها بری و بیزار و دین و عرفان را از آنها ننگ و عار است، لا يطاع الله من حیت یعُصِّی<sup>(۲)</sup>! و این طایفه بودند که پیوسته بر ائمه معصومین و پیشوایان مذهب و دین صلوات الله علیهم اجمعین ایرادات و

- ۱ - و به ریاضتهایی که خود بدعث گذارده و اختراع کرده‌اند و بطريق ملحدین رفته‌اند.
- ۲ - خداوند را نمی‌توان از جاییکه گناه کرده می‌شود اطاعت کرد.

بزرگترین دامی که صوفیه برای ربودن مردم گسترشده‌اند، اینست که مردم را به عامه و خاصه تقسیم کرده و می‌گویند که عامه آنها هستند که بظواهر احکام مقید بوده و تکالیف شرعی خود را انجام داده و بشریعت مقیدند. دسته دوم کسانی هستند که در طریق سیر و سلوکند و دائم در راز و نیاز و ریاضت‌اند، ولو بظواهر احکام و تکالیف شرعی کاری نداشته باشند و اینها در طریقتند. و این برای عامه مردم که با تو پیچانی که در سطور گذشته گذشت، این حقیقت را بیان کردن که شریعت و حقیقت دو مقاله جدای از هم نیستند بلکه، دو روی یک سکه‌اند. بعبارت دیگر احکام و تکالیف شرعی و مواظبت بآنها روح انسانیت را در انسان که وصول بقرب حق می‌باشد تقویت می‌کند و در حقیقت، شریعت همان پیمودن راه طریقت است و نشاید آنها را اهل ظاهر و اینها را اهل باطن نامید. تا انسان با تمام وجود و در تمام موارد عامل باحکام نباشد هیچ مقامی او را - ولو اینکه به هزار ذکر و ریاضت متظاهر باشد - سود ندهد.

اعتراضات داشتند. چنانکه کلینی و غیره به اسناد معتبره اعتراضات سفیان ثوری و عباد بن کثیر بصری، در باب جامه سفید با نزاكتی که حضرت سجاد عليه السلام در برداشتند نقل کرده و مجاجه جمعی دیگر از صوفیه آن زمان را حکایت نموده و اخبار ذم و آثار مطاعن<sup>(۱)</sup> آنها را روایت فرموده‌اند. و این طایفه، بتصرف موصوف و به آداب و سلوک خاص معروف بودند. و اگر بعضی از اکابر، در لفظ صوفی مسامحه فرموده و معنای صالحی از برای آن فرض نموده، یا پاره‌ای از مطالب این طایفه تأویلاتی کرده، شاید به مصلحتی بوده، یا بر بعضی از سالکین‌الله و معارف حقه آنها تطبیق نموده است. و ممکن است بعضی از صلح‌آکه از بدعت و ضلالت پیراسته بوده، به اقتضاء زمان یا به حکمتی دیگر ظاهر خود را به این عنوان آراسته باشند. و از آنجاکه این اسم در افواه، غالباً بر آن طایفه گمراه اطلاق می‌شود و در احادیث ائمه دین صلوات‌الله و علیهم اجمعین مذمت آن طایفه ضاله به این اسم وارد شده است، اولی، تحرز از این اسم است مطلقاً، و تو را اگر در دل مرضی نباشد، اسلام محکم را با تشعيبات<sup>(۲)</sup> اين عناويں مختلفه ضعيف مکن و جامعه اسلاميان را بسبب اين اوصاد متخالفه تفرقی منما. و لا تکونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البینات و اولئك لهم عذاب عظيم<sup>(۳)</sup>. و پوشیده نماند که اعتقادات فاسده و رياضات کاسده<sup>(۴)</sup>

## ۱ - طعن‌ها

## ۲ - شعبه شعبه کردن‌ها

<sup>۱</sup> - و از کسانیکه بعد از اینکه روشنائی‌ها برایشان آمد جدا شدند و اختلاف کردند مباشید که آنان

این طایفه، قبل از ظهرور اسلام در میان فرقه جوکیه اهل هند شایع بوده، چنانکه تا کنون برقرار است<sup>(۵)</sup> و شیاطین انس که در صدد تخریب دین و

کسانی هستند که برایشان عذاب بزرگی است. آل عمران - ۱۰۲

۴ - ریاضت های کهنه و از رونق افتاده

۵ - مرحوم استاد سعید نفیسی (ره) در کتاب "سرچشمہ تصوف در ایران" ص ۳۷ می نویسد: در میان گفتار نخستین مشایخ تصوف ایران با اقوال بودائیان نیز شباht شکرگی هست، مثلاً جامی در نفحات الانس در باره حاتم اصم می گوید: وی گفته است هر که در این طریق می آید می باید چهار موت را بر خود گیرد: موت ابيض و آن گرسنگیست، و موت اسود و آن صیر کردنست برای ذای مردم، و موت احمر و آن مخالفت نفسیست، و موت اخضر و آن پاره ها بر هم دوختنست پوشش را" و این تعبیر عیناً در تعلیمات بودائی هست و سنای آن را چنین ادا کرده است:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر عمر باید خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

از این شگفت تر اینکه، در میان داستانهایی که بودائیان در باره زندگی بودا دارند و داستانهایی که در باره مشایخ تصوف ایران هست نیز شباhtهای شکرگ هست. سپس، پس از ذکر داستانی در باره بودا می نویسد: عبد الرحمن جامی نظیر این داستان را که در کتابهای دیگر هم در باره ابراهیم ادهم هست چنین آورده است .... پس از بیان داستان تنبه ابراهیم ادهم می نویسد:

صوفیه ایران باندازه ای باین اندیشه ها نزدیک بوده اند که یکی از مشایخ صوفیه قرن یازدهم میر ابوالقاسم فندرسکی، یکی از معروفترین کتابهای ریاضت هندوان را که آداب پرورش جوکیان یا یوگه های هند باشد و "یوگه بشسته" نام دارد، بعنوان "جوک باشست" بزبان فارسی ترجمه و شرح کرده است. بهمین جهت هم هست که اصول تصوف ایران از روزی که پدیدار شده، همواره در هندوستان فرق العاده پستدیده بوده است و بسیاری از طرق تصوف ایران که در ایران منقرض شده اند،

اصلال متدينین بودند، بعلت اغراض دنیویه یا امراض نفسانیه، آن اعتقادات و ریاضات را در اسلام پاگشان نمودند و ساده لوحان غافل چون این باطل را بصورت حق دیدند، پذیرفتند و بخدعه‌های آن شیاطین از طریق طاعت حق بمعصیت رفتند. چنانچه حضرت سید الساجدین (ع) در دعاء سی و نهم صحیفه می‌فرماید: **فَلُوْ لَا ان الشَّيَاطِينَ يَخْتَدِعُهُمْ عَنْ طَاعَتِكَ مَا عَصَاكِ عَاصٍ وَ لَوْ لَا انه صَوْرَ لَهُمْ الْبَاطِلُ فِي مَثَالِ الْحَقِّ، مَا ضَلَّ عَنْ طَرِيقَكَ ضَالٍٖ**<sup>(۱)</sup>. چون بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم بمناسبات نفوس از حق و اهل حق ادبیار و به باطل و اهل باطل اقبال نمودند و اطاعات پیشوایان دین و اوصیاء معصومین آن حضرت صلوات الله علیه و علیہم اجمعین نکرده و به آراء و اهواء خود رفتار نمودند. پس از انقضای بنی امیه و بنی مروان که بجعل احادیث کاذبه در محرومیت بنی هاشم از مقام خلافت، بلکه قدر آنها در حراست سلطنت باطله خود می‌کردند، نوبت افتنان<sup>(۲)</sup> امت، به بنی عباس رسید و برخلاف آنان حق خلافت را از برای بنی هاشم اثبات نمودند. لا جرم سیاست ایشان ایجاب می‌کرد که کتب فلاسفه یونان را که محتوی بود بر حکمت علمیه و

مانند طریقه چشتی و قادری و نقشبندی و سهپوری، هنوز در زمان حاضر، نه تنها در میان مسلمانان هندوستان و پاکستان کاملاً زنده‌اند، بلکه در میان هندوان و مخصوصاً بودائیان رواج بسیار دارند و در آن سر زمین لازمه تصوف این نیست که حتماً گروندۀ بآن مسلمان باشد.

- ۱ - خداوندا اگر شیاطین آنها را از طاعت تو نمی‌فریفتند هرگز هیچ معصیت کاری تو را معصیت نمی‌نمود و اگر باطل را بصورت حق نمی‌آراستند، هیچ گمراهی از راه تو گمراه نمی‌شد.

۲ - فتنه انگلیزی

عملیه، عربی ترجمه و ترویج کنند و اساس تصوف را تشبیه نمایند. تا آنکه مردم بآن موهومات مشغول شوند و از اهل بیت عصمت که باب علم و هدایت و معدن حکمتند منصرف گردند. چنانکه یگانه مقصود از گشودن باب قیاس و قول برآی، و تصویب اجتهاد در احکام دین، بستن این در، و مراد از فتح باب ظن، سد باب علم بود و بتدریج آن موازین فلسفیه و قوانین قیاسیه، در اسلام رواج کامل یافت، بدینکه فقط مدرک معارف اسلامیه را آن موازین، و مسلک معرفت احکام دینیه را آن قوانین شناختند. چنانکه تا امروز مدار علم و عمل اکثر عامه بر آن مبانی موهومه است و از کثرت اختلاط شیعه با سینیان و شدت تقیه از آنان و ظهور افتتان در افتتان که : احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون<sup>(۱)</sup> پاره‌ای از آن بدع<sup>(۲)</sup> در میان فرقه شیعه سرایت نمود. از آن جمله اساس تصوف بودکه در غیبت صغری بروز کرد و در غیبت کبری رسید بجاییکه می‌دانی.

عجب آنکه بسیاری از مشایخ این سلسله از عامه و صاحبان عقائد فاسده و کلمات باطله هستند. چنانکه کتب و رسائل و دواوین آنها شاهد است. و این پیروان و جانشینان آنان که خود را شیعه می‌نمایند<sup>(۳)</sup> برای حفظ مقام و فریب عوام، توجیهاتی از حالات و تأویلاتی در کلمات آنها می‌کنند که شکلی<sup>(۴)</sup> را بخنده می‌آورد و ممکن است شیطان به جلوه دادن امریکه بر

۱ - آیا مردم انگاشتند که بصرف اینکه بگویند ایمان آوردیم، واگذاشته شده و امتحان نخواهند شد؟.

قرآن، سوره عنکبوت - ۱

- بدعتها

- زن داغدیده

- نشان می‌دهند.

خلاف عادت، تصور می‌شود، عجلی را خوار<sup>(۱)</sup> داده اساس اضلال را استوار کند. چنانکه از مرتاضین جوکیه هند تصرفات و مخالف عاداتی بتواند شنیده شده است که مجال انکار نیست.

و کشف حجاب از سر این امر آنست که از برای این عالم به تقدیر خداوند حکیم چهار طبقه از فواعل<sup>(۲)</sup> است که تصرف در آن دارند:

۱ - طبقه اولی طبیعت است که فاعل و قاهر بر طبیعت است و طبیعت مقهور و منفعل از آنست.

۲ - طبقه ثانیه، نفوس فلکیه است که بر فلکیات و طبیعت و طبیعت، قاهر و فاعل است و آنها مقهور و منفعل از آن نفوسند.

۳ - طبقه ثالثه، نفوس مقدسه کامله است که قاهر و فاعل است در فلک و فلکیات و طبیعت و طبیعت، و آنها مقهور و منفعل از آند.

۴ - طبقه رابعه، اسماء الله است که فاعل و قاهرند بر تمام آنها و همه، منفعل و مقهور آن اسماء‌اند (همه اسماء مظاهر ذاتند همه اشیاء مظاهر اسماء) و اذ قال ربک للملائكة اني جاعل فى الارض خليفة - و علم آدم الاسماء كلها<sup>(۳)</sup> واين طبقه محل مقصود و مقام محمود است عسى ان يبعثك ربک مقاماً مموداً<sup>(۴)</sup> چه آنکه هر ستایشی در آن و به آن و از آن

۱ - گوسله‌ای را صدا دهد.

۲ - قدرتهای حاکم  
۳ - و آن هنگام که پروردگار تو بملائکه گفت که من در زمین جانشین قرار می‌دهم - و آدم را کل اسماء بیاموخت. قرآن

۴ - و شاید که پروردگارت، تو را در جایگاهی ستوده قرار دهد. قرآن

است.<sup>(۱)</sup> پس بساد شوکه سالکی بسبب ریاضات شاقه غیر حقه که بدلالت ولی حق نباشد، یا باشد و سالک به وجهه الهیه حرکت نکند، بلکه بوجهه نفسیه سیر نماید، نفس را استعدادی داده بنفس فلکیه متصل نماید که ان الله لا یضیع عمل عامل منکم<sup>(۲)</sup> و به سبب آن اتصال، مدد از قوای فعاله فواعل علوب منفعلات سُفل جوید<sup>(۳)</sup> و تصرف در طبیعت یا طبیعت نماید

۱ - نویسنده کتاب در یک قطعه مثنوی که در کتاب مخزن الاسرار خود آورده، سیر و عروج خود را در عالم تعالی و مقامات متعالی رایبیان می کند که اشعاری از آن برای ملاحظه آورده می شود طالبین می توانند با این قطعه در همین مجموعه، ذیل همان کتاب مراجعه نمایند:

شب، ز نور فکرتش چون روز شد	دوش، پیری زیت فکر افروز شد
گه در انفس گاه در آفاق تاخت	آن سخن عرش پیمای شناخت
در گذشت و بهره ای زانها گرفت	زان عجائبها و آثار شگفت
پای کربان بر سر افلاک شد	تا گذر گاهش برون از خاک شد
خوش فضای واسعی بی منتها	جایگاهی دید با فر و بها
همجو نفس سالکان دواره ای	مهر و ماه ثابت و سیاره ای
تمامگر بمنایداز آنها سؤال	پس بماند آنجاپی تحقیق حال
در دل افلاک جان مأوى گرفت	بر فراز چرخ چارم جا گرفت
آمد از آن نفخه در گفت و شنید	نفخه روح حق انسدروی دمید

۲ - محققًا خداوند عمل هیچ عمل کننده ای از شما را ضایع نگرداند. قران

۳ - از مقامات بالاتر از خود، گرفته و در مورد پائین تراز خود عمل، و تصرفاتی در آنها نمایند.

و از او خلاف عادات ظهور یابد که از شئون علم هیمیا<sup>(۱)</sup> است که یکی از علوم خمسه است. پس، آن تصرف و خلاف عادت، بواسطه نفوس فلکیه است. چنانچه در تسخیر شمس و غیر آن میسر است، نه بعلت کرامت نفس آن سالک، چنانکه نفس آن انسان کامل راست در تصرفات و خلاف عادات. چه آنکه آن نفس مقدس را به سبب مظہریت اسماء، آن کرامت حاصل است که تواند آن تصرفات را بخود نماید، زیرا که از طبقات فواعل است و این است طبیعت سحر و معجزه. و از اینجا فرق میان ایندو آشکار میگردد. پس سالک طریق حق، فریب راه آن شیطان را نخورد و مغورو به نیرنچات<sup>(۲)</sup> آنها نشود و میزان شناختن حق از باطل، فقط مراعات احکام شریعت داند بطوریکه دقیقه‌ای از آن فروگذار نشود و آنچه از ظاهر شریعت بکنار و از عامه امت در ستار است، باطل و بیاعتبار داند که نشاید به سلوکی خاص جز مسلک باطل اختصاص یابد.<sup>(۳)</sup>

۱ - نیروئی که انسان در اثر ریاضات بدست میآورد و میتواند با داشتن آن، در ظاهر اشیاء تصرفاتی فیزیکی نماید. مثلاً شیئی را از زمین بدون تصرف دست بلند کند. این علم و یا در حقیقت نیرو، بر خلاف علم کیمیاست که دارنده آن میتواند در خواص شیمیائی اجسام تصرف نماید.

۲ - نیرنگها

۳ - انسان بعلت محدودیت‌های فراوان در اعمال و رفتارهای خود، بجهت محدودیت‌ها که در قرای فعاله خود دارد، هر وقت، هر جا و از هرکس که خوارق عادتی را مشاهده نماید که از برای خود او آن عمل ممکن نباشد، این عملکرد را مغلول مقامی والا برای فاعل تصور کرده و از برای او احساس حقارت و کوچکی نموده او را از مقامات بالای الهی دانسته و در نتیجه چه بسا در موارد بسیار زیاد تمام اوامر و نواهی او را متعبدانه پیروی نماید. علت گرویدن مردم عادی و داغی بازار بزرگان صوفیه

هم، در طول تاریخ اگر دقت شود غالباً ظهور و بروز این گونه اعمال خلاف عادات از آنها - و چه بسا شایعه بروز این گونه اعمال از آنها - بوده است. مخصوصاً اینکه، این عده، خود را به پیامبر اسلام (ص) و ائمه مucchومین(ع) بسته‌اند.

این مسئله فی نفسه بسیار خطرناک است چون در تجربه و عمل، فراوان دیده شده است که این افراد همگی صالح و از مردان و یا زنان حق نبوده‌اند، بلکه خود، منحرف بوده و تابعین خود را هم با انحرافات مهلهک کشیده‌اند. چه، در این حالت اگر انحرافی از اینگونه پیشوaran دیده شود باعث بسی اعتقادی پیشوaran، نه تنها نسبت بخود پیشوaran می‌شود، بلکه باعث بی اعتقادی به خدا و حقیقت و هرچه اعتقاد صحیح است گشته، هرگونه مقام و مرتبه‌ای را برای انبیاء و اولیاء و معجزات و کرامات را در حق آنها هم انکار می‌نمایند.

لذا نویسنده آگاه کتاب برای بستن این در ضلالت بحقایقی اشاره دارد که در کمتر جائی، از آنها سراغ می‌توان یافت. ایشان توضیح می‌دهند که انسان در حرکت خود از زمین نفس، بسوی کمال، بایستی از چهار مرحله بگذرد که عبارتند از:

- ۱ - طبیعت و طبیعیات: که همین طبیعت محسوس ماست و کلیه قوانین و مقرراتی که در آن برای ما محسوس است. ما در عالم طبیعت مانند سایر موجودات و از همه نزدیکer حیوانات، مسحکوم به مقررات جهان طبیعت هستیم و بهمیچ وجه ما را گریزی از آن نیست که بتوانیم در خارج از آن قواعد عملکردی داشته باشیم. همین محدودیت در عملکرد است که نفس کنجکاو انسانی را تحریک می‌کند تا بدنبال فرار از این محدودیت‌های تنگ که برای اغلب انسان‌ها بصورت عادات در آمده‌اند، برآمده و هرکجا خلاف این عادات را مشاهده نماید بهمان سمت و سو رو کند. این ویژگی در نفس انسان خود، از کمال طلبی اوست که باید بآن کمال برسد و تا این حس و باور که بالای هر کجا که هست، مقام بالاتری قرار دارد و در آن مقام می‌تواند از محدودیت‌ها برهد، نمی‌تواند عشقِ بکمال را در خود حس

و در راه رسیدن بآن کوشان باشد. لذا بهمین دلیل است که در اول دو مین سوره قرآن یعنی سوره بقره که در حقیقت تشریع برنامه کلی این کتاب مبین است، این کتاب را بی هیچ ریب و شکی، هادی آنهاei (بنام متقین) می داند که دارای صفاتی باشند و اولین صفت و ویژگی آنها را ایمان بغیب می داند. چون تا انسان در هر حالی که هست، واقعاً باور نداشته باشد که بالاتر از آنجا هم، جائی و مقامی وجود دارد، البته در رسیدن بآن کمال سعی و کوششی نمی کند. علت اینکه دانش آموزان در هر مرتبه و کلاسی، برای ثبت نام و رفتن به کلاس بالاتر و خواندن درس در آن، اینهمه اصرار و کوشش می کنند، همین حقیقت است. چون اگر چه ندانند که در کلاس بالاتر چه باانها خواهند آموخت (و بهمین علت قرآن آن را غیب نامیده) ولی بهر صورت یقین دارند که در مرتبه و کلاسی بالاتر خواهند رفت و آنجا چیزهای بهتر و بیشتری خواهند آموخت.

۲- انسان در اثر تداوم به پاره اعمال و رفتارها و مواطبات ها که شاید مجموعه آنها را بتوان به تمرکز قوا تعبیر نمود، می تواند از طبیعت و قوانین موجود و حاکم در آن، بالاتر رفته و تا حدودی از محدودیت های آن رها شود. در این حالت و بهمین علت که از این محدودیت ها رها شده است، می تواند، با اینکه خود در طبیعت و طبیعت است، با نفسی که در طبقه فلکیه هستند ارتباطی برقرار کرده و اضافاتی از آنها بگیرد و تصرفاتی در طبیعت نموده و خوارق عاداتی را از خود بروز نماید که اهل ظاهر آن را معجزه و یا کرامت خوانده و بدین سبب نسبت بآن نفس، احساس خضوع و خشوعی فوق العاده نموده و او را از اوتاد بلکه از اولیاء الله تصور می کند. در حالیکه نویسنده تذکر می دهد که این خوارق عادات، بواسطه افاضه نفس فلکیه است نه خود دارنده نفس طبیعیه.

این مقام و طبقه را شاید از این نظر فلکیه و متعلقات آنرا فلکیات گفته اند که نسبت به حالت زمینی نفس انسانی، مرتبه بالاتری دارد. در قرآن هم، مکان خورشید و ماه که نسبت بزمین در مقام بالاتری قرار دارند را فلک نامیده است: و هو الذى خلق الیل و النهار و الشجس و القمر كل فى فلك يسحقون (و

اوست که شب و روز و خورشید و ماه را آفرید که همه آنها در یک فلکی شناورند سوره ۲۱ - (۳۳)

۳- بعد از مرتبهٔ فلک و فلکیات مرتبهٔ نفوس کامله است که نفس انسانی در آن مرتبهٔ توانسته است تمام قوای خود را بطور کامل بفعالیات خیری برساند. بعبارت دیگر، کلیهٔ قوای نفسانی او در راه خیر و فرمان حق و وجههٔ الهیه فعلیت یافته است. این مقام، مرتبهٔ و مقامی بس والا و عالی است. چون کلیه اسماء الهی در آن مرتبه از قوه بفعال در آمده‌اند. لذا در این مرتبه بر دو مرتبهٔ پائینتر از خود یعنی طبیعت و طبیعتیات و فلک و فلکیات تسلط و فاعلیت کامل دارد.

۴- آخرين و بالاترین و والاترین مرتبه از مراتب صعود انسانی، مرتبهٔ اسم الهی است. در این مرتبه که از هر تصوری بدور است، انسان خود اسم الله شده است. بعبارت دیگر - گرچه توصیف آن مقامات برای ما انسانهای ناقص ممکن نیست مگر همان مقدار که خودشان در حدِ تنگ کلمات برای ما بیان کرده‌اند - در این مرحله انسان علاوه بر اینکه اسماء الله در وجودش فعلیت نامه یافته‌اند، بلکه خود مظہر تام و تمام آن اسماء گشته است. اشاراتی که ائمہ معصومین علیهم السلام گاهی بمقتضای حکمت بیان فرموده‌اند می‌تواند راهنمای باشد. مثلاً در روایتی معروف از حضرت امام جعفر صادق (ع) می‌خوانیم که فرمود: لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ، نَحْنُ فِيهَا هُوَ وَ هُوَ فِيهَا نَحْنُ، وَ لَكُنْ هُوَ، هُوَ، وَ نَحْنُ نَحْنُ - خداوند را با ما حالاتی است که در آن حالات، ما اوئیم و او ماست و لیکن او، اوست و ما، مائیم. در روایات دیگری که از آن بزرگواران نقل کرده‌اند که فرموده‌اند: وَ اللَّهُ نَحْنُ اسْمَاءُ الْحَسْنَى - بخداوند سوگند که ما، آن اسماء الحسنی هستیم (بهترین و نیکوترین اثر خداوندی). این روایات در ذیل آیاتی از قران آمده است که در آنها می‌خوانیم: وَ لَهُ الْإِسْمَاءُ الْحَسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا - خداوند را بهترین اثره است او را بآنها بخوانید.

برای نشان دادن ناتوانی فهم انسانهای عادی از درک این مقام، امام (ع) فرمود: نَزَّلْنَا عَنِ الرِّسُوبِ وَ قُولُوا فِينَا مَا شَيْطَمْ وَ لَنْ تَبْلُغُوا مَا وَصَلَ إِلَيْكُمْ مِّنْ عِلْمٍ نَّا الْأَكَلَفُ غَيْرُ مَعْطُوفٍ - ما را از خداوندی پائین

اگر چه از مشایخ این سلسله صدور امری فوق عادت و ظهور شیئی خارج از حکم طبیعت، بقطع، مسموع نشده که موجب فریب جاہل گردد. بلکه علت گرویدن اغلب مریدان، مناسبات طبیعیه و مقتضیات نفسیه است از ریودن صید و گشودن قید. حب الشیء یعمی و یُصم<sup>(۱)</sup> چنانکه حال غالب مشایخ و دعا آنها بخودنمایی و تن پروری و حال اکثر گروندگان به بی مبالاتی و خودسری مشهود است.

اعاذنا لله من شرور انفسنا و من مصلات الفتنه<sup>(۲)</sup>

## حکایت

گویند شیخی، پیوسته در مجمع مریدان می‌گفت، تمام طبقات آسمان و زمین را می‌بینم و در اقطار عالم هر که، هر چه کند مشاهده می‌نمایم. مریدی

بیاورید و هرچه در باره شأن ما می‌خواهید بگوئید و شما هرگز بعلم (شناسائی) ما نخواهید رسید مگر (بچیزی) مانند یک "الف" که چیزی با آن اضافه نشده باشد، مقصود اینکه آنچه شما از ما درک می‌کنید چیزهای ساده‌ای هستند مانند یک الف تنها.

با این اوصاف معلوم می‌کند که چگونه فرق بسیار بینی هست مابین کسانی که در عالم طبیعت هستند و خوارق عاداتی از آنها مشاهده می‌شود - در حالی که آنها هم بدلالت و افاضت و حمایت آنانی است که در فلک و فلکیات هستند - و کسانی که در مراتب بسیار بالاتری که تصورشان هم برای ما ممکن نیست قرار دارند و بحکمت الهی، گاهی معجزات و خوارق عاداتی از آنها صادر می‌گردد. البته در این موارد هم انبیاء و اولیاء کاملاً بفرمان و اذن خداوندی عمل می‌کنند که: کرامت اولیاء را اخطرار است.

۱ - دوستی هر چیزی انسان را نسبت با آن چیز کور و کر می‌کند. روایت

۲ - خداوند ما را از شر نفسمان و فتنه‌های گمراه کننده حفظ فرماید. دعا

این کرامت را از برای زن خود تکرار و این فضیلت شیخ را اظهار نمود. زن گفت چه می شد که روزی این شیخ با کرامت را با مریدان دعوت می نمودی که از قدومش تبرک می جستم. مرد پذیرفت و شیخ را با مریدان بخانه خود دعوت کرد. آن زن طعامی ترتیب داد و از برای هر یک از مریدان قابی پلو و مرغی بریان بر روی آن نهاد و بریان شیخ را در زیر قاب پنهان کرد. چون سفره گسترده و طعام چیده شد، شیخ نظر کرد که بر قاب هر یک از مریدان مرغی بریان نهاده و قاب او ساده است. خاطرش پریشان و به میزان عتاب فراوان نمود که چرا مساواتیکه رکن تصوف است مراجعی<sup>(۱)</sup> و از برای من بریانی مهیا نکرده‌ای؟ آن زن در پس در، افادات شیخ را استماع می نمود، گفت شیخنا شما که طبقات آسمان و زمین را می بینید و اقطار عالم را مشاهده می کنید، چرا در زیر مشتی پلو، مرغ بریان را ندیدید.

فتبصر و لا تكن من الغافلين.<sup>(۲)</sup>

## مقام ثانی

بِدَانَ وَفَقَكَ اللَّهُ وَإِيَّانَا بِفَضْلِهِ لِلَا عِصَامٌ بِحَبْلِهِ الْمُحْكَمُ الْمَتَّيْنِ وَسِلْسِلَةُ الْأَئْمَةُ الْأَثْنَيْنِ عَشَرُ الْأَوَّلِيَاءُ الْمَعْصُومِينَ وَأَوْصِيَاءُ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَالْتَّمَسُّكُ بِهِذِهِ الْعُرُوقَ الْوُثْقَى الَّتِي لَا أَنْفِضُّمُ لَهَا إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ<sup>(۳)</sup> كه این طایفه

۱ - رعایت

۲ - پس بینا شو و از غافلان نباش

۳ - خداوند تو را و ما را بفضل و کرم خود موفق بدارد به چنگ زدن به ریسمان محکم و استوار خود

صوفیه را تیره‌های چندیست که هر یک را سلسله مخصوصه است که نسبت خود را بسبب آن، ظاهراً یا باطنًا، بحضور رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم متصل می‌کنند و رتبهٔ مظہریت ولایت آن حضرت را بتوارث خرقه و تاج فقر، از طریق حضرت شاه ولایت علیٰ علیه السلام یا غیر آن طریق، یداً بید از برای خود ادعا می‌نمایند.

**وَكُلُّ يَدْعَى وَصَلَاً بِلِيلِي وَلِيلِي لَا تَقْرُأُهُمْ بِذَاكَـا**<sup>(۱)</sup>

از آن جمله سلسله ابی المشایخ مجدد الطریقة، شاه نعمت الله کرمانی حسینی است که امروز در میان فرقهٔ شیعه شایعترین سلسله‌هاست و اغلب شعب مختلفه، نسبت خود را به او می‌رسانند و پیوند سلسله او از این قرار است: که شاه نعمت الله بیعت کرده و ارادت ورزیده و تربیت شده و خرقه و تاج پوشیده و خلیفهٔ شیخ عبدالله یافعی یمنی است. و او کسوت پوشیده دست شیخ صالح رضی الدین بربری است. و او خلعت گرفته دست شیخ ابو سعید الصعیدی است. و او خلیفهٔ شیخ ابی مسعود اندلسی است و او تربیت شده دست شیخ ابی البرکات است. و او از جانب شیخ احمد طوسی است. و او مرید شیخ عبدالله نساج است. و او جانشین شیخ ابوالقاسم گورکانی است. و او واردات ورزیده نبیل المحرّمین شیخ ابی عمران سعید بن سلام مغربی است. و او قائم مقام ابی علیٰ کاتب شیخ حسن بن احمد مصری

و زنجیر امامان دوازده گانه که اولیاء معصومین و اوصیاء رسول رب العالمین که صلوات خدا بر او و بر آنها باد هستند و بچنگ زدن باین رسیمان محکم که گسستنی، برای آن نیست تا روز قیامت.

۱ - و هر کدام ادعای وصل خود به لیلی را می‌نمایند. در حالی که لیلی خود هیچ این ادعای آنها را قبول ندارد.

است. و او پیرو شیخ احمد بن محمد ابی علی رودباری است. و او جانشین شیخ جنید بغدادی است. و او خلیفه سید الطائفه شیخ سرّی سقطی است. و او بیعت کرده و رتبه و خلعت یافته از شیخ المشایخ ابی محفوظ معروف بن علی کرخی است. و او منصب یافته از حضرت علی بن موسی الرضا سلطان الاولیا علیه و علی آبائه آلاف التحییه والثناء است.

اینست صورت مشایخ این سلسله، و اکنون ما در صدد جرح و تعدیل آنها نیستیم و از جهه اینکه در میان آنها اهل سنت داخل، یا به مراسيم تقیه در غیر مورد عاملند، یا آنکه اصل اینخرقه و تاج از کجاست و خصوصیت آن از چه راه است فعل‌گفتگو و تنقیدی نداریم و این مباحثت را بدیگران و امی‌گذاریم.

سخنی که ما را در این مقام است، در دو امر است، یکی آنکه این خرقه و تاج و رتبه ولایت که مدار ایمان یا کمال آنرا به تبعیت نمودن با دارای آن<sup>(۱)</sup> می‌دانند، چنانچه عموماً تصریح دارند، منحصر است و قابل تفویض بمتعدد نیست و به مقتضای ادعای این سلسله حضرت رضا علیه و علی آبائه افضل الثناء، آن رتبه و کسوت را به معروف کرخی تفویض و او بسری سقطی واگذار نمود و او بجنید بغدادی و هکذا چنانکه شنیدی. پس قامت امام حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری و حضرت امام زمان یعنی مهدی بن الحسن صلوات الله علیہم اجمعین، از آن کسوت عاری و از آن رتبت بی نصیب بوده، بلکه در این صورت بایستی بیعت با

---

۱ - با دارنده آن مقام

شیخ وقت خود نموده تحت ولایت آنها باشند،<sup>(۱)</sup> یا آنکه العیاذ بالله مؤمن ممتحن یا کامل الایمان نباشند. چه، اگر عالم بعلم شریعت را رسید که از بیعت با صاحب رتبه و کسوت و عالم بعلم طریقت سرپیچد، اتباع او را نیز روا باشد. پس افسانه تصوف باطل و ترانه آن عاطل گردد فتاوی.<sup>(۲)</sup>

امر دیگر آنکه، آنچه را که قاضی نورالله تُستری در کتاب مجالس المؤمنین در طی مجلس ششم در ذکر جمعی از صوفیه گوید:

"که مؤلف راعقیده آنست که هیچکس از این طایفه (یعنی صوفیه) سنی مذهب نبوده مگر شر ذمه ضاله نقشبندیه که از جهه ترویج بضاعت و گول زدن اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعتند نقش تصوفی جهه ابی بکر بسته‌اند و خرق اجماع قوم نموده و خرقه طریقت خود را به او بسته‌اند. انتهی." سخن اول و ادعاء اجماع او را تصدیق نداریم یا فی الواقع حقیقت این تصوفی را که از پیش از ظهور اسلام، به این طایفه بمیراث رسیده است نیافته و با آن حقیقتی که ما در مقام اول، بعنوان

۱ - منظور اینکه در صورت صحبت ادعای این فرقه بایستی حضرات معصومین بعد از حضرت رضا (ع) بعلت اینکه آن حضرت خرقه را به معروف کرخی داده تابع معروف کرخی باشند و یا نعوذ بالله کامل الایمان نباشند چون ایمان کامل را از آن‌کسی می‌دانند که تابع صاحب خرقه باشد. و این ادعائی است بسیار باطل که هیچ صاحب انصافی این ادعا را نپذیرفته است.

۲ - ایشان استدلال می‌کنند که اگر جایز باشد که ائمه هدای (ع) بعد از حضرت رضا (ع)، نعوذ بالله، سر از فرمان معروف کرخی سرپیچند، در اینصورت پیروان آن حضرات را هم این اذن هست که تابع آن خرقه داران نباشند و در سلک تصوف در نبایند. و اگر پیروان آن حضرات را این امر جایز نباشد پس در این صورت ائمه هدای (ع) نعوذ بالله راه خطرا رفته‌اند.

شريعت توصیف نمودیم، اشتباہ نموده است، یا آنکه پرده‌ای از تار و پود حسن ظن و تکثیر سوادی که از جهه اثبات تقدم مذهب شیعه مقصود داشته، بر آن بافتی است. زیرا که این تصوف ماهیتی است لابشرط،<sup>(۱)</sup> با تمام مذاهب جمع و فرق می‌یابد، نه نسبت دادن این خرقه را بشاه ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشان تشیع است، نه بستن آنرا به ابی بکر، منافی این تصوف. از آنکه این تصوف را با حکم ظاهر شريعت، آن علاقه و قید نیست که مذهب را در آن چندان مدخلیتی باشد. چنانکه در همین مجلس،<sup>(۲)</sup> در ذیل ترجمه قطب الدین حیدر تونی گوید:

که وقتی عزم زیارت آستانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود، چون به آن آستان ملائک پاسبان، رسید برسنگی که در برابر روضه متبرکه بر دیوار منصوب بود، تکیه داده به یک پای ایستاد تا مدت هفت روز اصلاً حرکت نکرد و چیز نیخورد و نیاشامید و انتظار رخصت زیارت می‌کشید. انتهی ملخصاً. دانا داند که این شخص که یکی از عُمَد ارکان<sup>(۳)</sup> تصوف است اگر او را با حکم ظاهر شريعت علاقه و قیدی بود، البته از اعظم فرائض شرعیه که نماز است هفت روز دست نمی‌داشت، فتأمل. و از این جهه است که اکابر این طایفه گویند که الصوفی لا مذهب له.<sup>(۴)</sup>

ملت عاشق ز ملتها جداست عاشقانرا ملت و مذهب خداست<sup>(۵)</sup>

۱ - بی در و پیکر

۲ - منتظر کتاب "مجالس المؤمنین" قاضی تُسترنی است که در بالا بآن اشاره شد.

۴ - صوفی را مذهبی نباشد.

۳ - ستونها

۵ - مثنوی مولوی، ۲/۱۷۷۴

و توجیهی که قاضی مذکور از این سخن نموده است که مقصود فی الحقیقہ گریز است از التزام بیکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بانقیاد مذهب شیعه از روی تقيه، ابداً وجهی ندارد. چه آنکه عدم التزام بمذهب شیعه نیز از قول و فعل آنها همیداً و ظاهر و حکایات اقوال و افعال این طایفه متواتر و متکاثر است و منکر آن مکابر است **کُمَالًا يَخْفِي عَلَى الْمُطَّلِعِ الْخَيْرَ وَالْمُتَّبِعُ الْبَصِيرَ.**<sup>(۱)</sup>

### مقام ثالث

بدان ثبتَكَ اللَّهُ وَإِيَّانَا عَلَى الطَّرِيقِ القَوِيمِ وَالصَّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَهُوَ مَنْهَاجُ شَرِيعَةِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٌ (ص) وَوَلَا يَهُ وَصِيهَ عَلَى (ع) وَأَوْلَادِهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلُ النَّصْلِيَّةِ وَالْتَّسْلِيمِ<sup>(۲)</sup> که در مقام اول دانستی که نبوت را دو مقام و دو وجهه است، مقام تجرد و وجهه بحق که سرّ ولایت است و مقام تعلق و وجهه بخلق که ظهور نبوت است. و اشاره شد که قوام نبوت به ولایت است و تحقق و حصول نیابد مگر به آن. پس چنانکه مدار عالم صغير که انسان کامل یا نبی است بر نقطه تجرد ولایت است و آن نقطه مرکز دائرة وجود آن عالم است، مدار عالم کبیر نیز بر نقطه وجود اقدس ولی است که

۱ - همچنانکه بر هیچ مطلع آگاه و متبوع بصیر مخفی نیست.

۲ - خداوند تو را و ما را در طریق محکم و صراط مستقیم که همان راه شریعت پیامبرش محمد (ص) و ولایت وصیش علی (ع) و اولاد او که بهترین درودها و سلام‌ها بر آنها باد می‌باشد ثابت قدم بدارد.

مظہر آن نقطه است و او مرکز دائرة عالم امکان و علت غائی و مدار ایجاد است که لَوْلَاكِ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ<sup>(۱)</sup> و چنانکه فقدان نقطه‌ای از بحر ماهیت عالم صغیر، سبب می‌شود که اضطراب امواج امتناع، فرو برد امکان فعالیات سعادات وجودیه را که در قوه و استعداد آن ماهیت بود که لَسْئَنَ أَشْرَكْتَ لَيْحَبِطَنَ عَمَلُكَ<sup>(۲)</sup> وَ فِي صَحِيحِ مُحَمَّدٍ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: كُلُّ مَنْ دَانَ اللَّهَ بِعِبَادَةٍ يَجْهَدُ فِيهَا نَفْسِهِ وَلَا إِمَامٌ لَهُ مِنَ اللَّهِ، فَسَعْيَهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ هُوَ ضَالٌّ مُتَحِيرٌ وَاللَّهُ شَانِي لِأَعْمَالِهِ<sup>(۳)</sup>

همچنین فَقَدِ<sup>(۴)</sup> امام و ولی که مظہر آن نقطه است، از این عالم، علت فرو بردن زمین است اهل خود را، چنانکه در روایت ابی هراسه از ابی جعفر علیه السلام است که: لَوْ أَنَّ الْإِمَامَ رُفِعَ مِنَ الْأَرْضِ سَاعَةً لَمَاجِتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمْوُجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ<sup>(۵)</sup> بلکه علت خسی زمین امکان است در قعر امتناع، چنانکه در خبر ابی حمزه است از آن حضرت که: لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ

۱ - اگر تو نمی‌بودی، من افلاک را نمی‌آفریدم. حدیث قدسی خطاب به پیامبر اکرم (ص)

۲ - اگر شرک بورزی هر آینه عمل تو نایبود می‌شود - قران

۳ - در کتاب صحیح محمد ابن مسلم گوید: که از امام محمد باقر(ع) شنیدم که فرمود: هر کس که با تمام سعی خدا را عبادت نماید در حالیکه امامی برایش نباشد، پس سعی او مقبول درگاه خداوند نباشد و خداوند بیزار از اعمال اوست.

۴ - نبودن

۵ - اگر ساعتی وجود امام از روی زمین برداشته شود، زمین به اهلش موج می‌زنند همانطور که دریا به اهلش موج می‌زنند.

بغیر امام لساخت<sup>(۱)</sup> و اختلاف حکم بسبب اختلاف موضوع رفع و فَقِد<sup>(۲)</sup> است. زیرا که رفع، منع فیض است از اهل زمین و بقاء زمین بغیر امام فَقِد<sup>(۳)</sup> مدار وجود آن است فَتَدَبَّر. و مادامیکه آن نقطه، از قید استخلاف نبی مطلق است، از کثرت تجلیات، امتناع نکند، و تواند مظاہر متعدده یابد و اولیاء چند در یک زمان مجتمع آیند<sup>(۴)</sup> (شاخ گل هر جا که میروید گل است) و چون به استخلاف و نیابت سلطنت الهیه مقید شود، لاجرم حفظ مقام وحدانیت سلطان الوهیت کند که لَوْ كَانَ فِيهِمَا الْهَمَةُ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَ تَنَاهِي<sup>(۵)</sup> پس، از قبول کثرت مجالی، امتناع نماید و دو امام ناطق در یک زمان اجتماع نیابند، مگر آنکه یکی ناطق بفرمان و حجت بر دیگران، و دیگر، تابع و ساکت از آن باشد. چنانکه در روایت حسین بن ابی العلا از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است قال قُلْتُ لَهُ (ع): يَكُونُ إِماماً؟

۱ - اگر زمین بدون امام بماند، اهلش را فرو میبرد.

۲ - اختلاف این دو خبر بعلت اختلاف اتفاق است که در اولی میفرماید: اگر امام از روی زمین برداشته شود و در دومی: اگر زمین بدون امام بماند. که این دو حالت مختلف دو اثر مختلف دارند. که علت آنها را در سطور بعد تشریح میکنند.     ۳ - نبردن

۴ - اگر موضوع این باشد که امام فقط بعنوان جانشین پیامبر باشد، البته میتواند چند جانشین برای یک پیامبر بوده باشد و هیچ مانعی برای این موضوع نیست (شاخ گل هر جا که میروید گل است). اما اگر امام از این نقطه نظر مطرح شود که مظهر خداوند واحد باشد - نه فقط جانشین پیامبر - در این صورت البته بیش از یک امام نتواند در یک زمان باشد و اگر تعدد یابد، حتماً یکی ناطق و دیگری و یا دیگران ساکت و تابع آن امام ناطق باشند.

۵ - اگر هر آینه دو خدا در زمین و آسمان باشند، آن دو (زمین و آسمان) فاسد گردند. قران

قال لا الا وَاحْدُهُمَا صَامِتٌ<sup>(۱)</sup> و در خبر حمزة بن الطیّار از آن بزرگوار است قال عليه السلام: لَوْ يَبْقَى اثْنَانَ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحَجَّهُ عَلَى صَاحِبِهِ<sup>(۲)</sup> فتأمل.

پس امام مرکز دائرة عالم امکان، و مدار آن است، نشاید زمین ساعتی خالی از او باشد و آخر کسی خواهد بود که از این عالم رود. چنانکه اول بوده كما فی روایه کرام قال: قال ابو عید اللہ علیہ السلام انَّ آخَرَ مَنْ يَمْوَثُ الامام، إِثْلَا يَحْتَجُّ أَحَدٌ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّهُ تَرَكَهُ بَغْيَرِ حَجَّةِ اللَّهِ علیه.<sup>(۳)</sup> و به او خداوند منان اکمال دین و اتمام نعمت فرمود که الیوم اکملتُ لَكُمْ دِيَنَكُمْ وَ أَتَمَّتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي<sup>(۴)</sup> و بقبول ولايت او اسلام دین مرضی حق شده است و راضیتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا<sup>(۵)</sup> از آنکه ایمان حاصل نشود مگر بمعرفت او و واگذار نمودن امر دین و تسلیم از برای او

۱ - بحضور امام صادق (ع) عرض کردم که دو امام در یک زمان می شود؟، فرمود نه، مگر اینکه یکی ار آنها ساخت باشد.

۲ - اگر دو امام در یک زمان باشند، حتماً یکی از آنها بر دیگری حجت است.

۳ - فرمود آخر کسی که در زمین می میرد امام (ع) است، تا اهل زمین را علیه خداوند حجتی نباشد که آنها را بدون حججه رها نموده است.

البته در این مورد فقط ائمه دوازده گانه (ع) منظور نیست. چون طبق روایات بعد از امام دوازدهم هم مردمانی زیاد در زمین خواهند بود. بلکه منظور حجت‌های خداوندی است که همیشه در زمین هستند هر چند که ناشناخته باشند.

۴ - امروز برای شما دینتان را تکمیل نمودم و نعمت را تمام کردم. قران

۵ - و برای شما اسلام را دین مرضی خود قرار دادم.

چنانکه در روایت ابن اذینه وارد است: قال حدثنا غير واحد عن احدهما عليهم السلام آنَّه لَا يَكُونُ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَعْرَفَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْأئمَّةَ كُلُّهُمْ وَامام زمانه وَيَرُدُّ إلَيْهِ وَيَسْلِمُ<sup>(۱)</sup> و چون امام مظہر نقطه تجرد و مجلای صفات حق و صاحب رتبه نیابت سلطنت الهیه است، پس اختیار و نظر امت را در تعیین او ابدًا مناسبت و مداخلت نباشد و نشاید تعیین او مگر بنصب الهی، و بنصوص وارد و استبصرات شاهده ثابت و محقق شده، چنانکه عقد مذهب فرقه حقه امامیه اثنی عشریه بر آن است که ائمه دین و اوصیاء حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که ماههای سال نبوت و منصوب از جانب حنفی منحصرند در دوازده تن تطبیقاً للملک و الملکوت. روی الشیخ فی کتاب المغیبہ عن جابر الجعفی قال سالت ابا جعفر من تأویل قول الله عز و جل إن عدداً شهور عند الله اثنى عشر شهراً فی كتاب الله يوم خلق الله السموات والأرض منها أربعة حرم ذلك الدين القيم فلا تظلموا فيهن نفسكم، قال فتنفس سیدی الصعدا، ثم قال يا جابر اما السنة فهی جدی رسول الله (ص) و شهورها اثنا عشر شهراً فهو أمیر المؤمنین الى والی ایینه جعفر وابنه موسی وابنه على و الى ایینه الحسن و الى ایینه محمدالهادی المهدی اثنا عشر اماما حجج

۱ - گفت که عده زیادی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) روایت کردند: که بسند، مؤمن نمی شود تا اینکه خدای خود را پیامبرش را و همه ائمه (ع) و امام زمان خود را شناخته، در کارها باو مراجعه نموده و تسلیم امر او شود.

**اللَّهُ عَلَىٰ خَلْقِهِ وَ امْنَأَهُ عَلَىٰ وَ حِبِّهِ وَ عِلْمِهِ الْخَبِيرِ<sup>(۱)</sup> وَ الْبَتَهُ از آنچاکه در اختیارِ حق خطا نیست، مختار او معصوم مطلق از هر خطأ خواهد بود.<sup>(۲)</sup> و از**

۱ - شیخ در کتاب مغاییه از جابر عجیفی نقل می‌کند که از حضرت امام محمد باقر (ع) از تأویل قول خداوند پرسیدم که می‌فرماید: تعداد ماهها در نزد خداوند روزی که آسمانها و زمین را می‌آفرید دوازده ماه است که چهار ماه از آنها محترم هستند، اینست آن دین استوار، پس در آن ماهها، خود را ظلم نکید. پس گفت که امام (ع) نفس بلندی کشید و فرمود: ای جابر اما سال، جدم پیامبر خدا (ص) است و ماههای آن دوازده‌اند و آنها امیر المؤمنین (ع) است تا اینکه بر سر بمن و پسرم جعفر (ع) و پسر او علی (ع) و تا فرزند او حسن (ع) و فرزند او محمد هادی مهدی (ع) که پیشوایان و حجت‌های خدا هستند بر خلق او و امینان او هستند بر وحیش و علمش - خبر

۲ - اینکه نویسنده بینای کتاب مقام مقدس ولایت را "نقطهٔ مرکز دائرةٔ وجود" می‌داند و بظاهر این مقام والا را حتی بزرگتر و الاتر از پیامبری می‌شمارد، شاید بنظر عده‌ای که با این مقولات آشنا نیستند غریب آمده و این برداشت را موجب تحریر مقام نبوت و رسالت بدانند. همانطور که در صفحات گذشته - ولو باحتصار - گفتیم مقام نبوت و رسالت یک مقام و منصب انتصابی است. بعبارت دیگر انبیاء از جانب الله منصوب باین مقام می‌گردند، و این را هم می‌دانیم که برای نصب هر کسی در یک مقامی - اگر ناصب علیم و حکیم باشد - البته باید موازین و مشخصاتی را برای آن گزینش در نظر بگیرد و هرگز نمی‌شود که بدون در نظر گرفتن آن ویژگیها کسی را مأمور بکار و منصوب به مقامی نمود. مشخصات آن فرد منصوب، البته باید متناسب با منصب مورد نظر باشد. مثلاً اگر بخواهند ریاست دانشکدهٔ پزشکی را بکسی واگذار نمایند، البته باید یک پزشک عالی‌مقام مدیر و مدیر را براین مقام بر گزینند و الا اداره آن دانشکده دچار صدھا اختلال خواهد بود. قوام نبوت و رسالت هم مقام عظمای ولایت است که مبنای لازم و کافی برای انتخاب یک نبی (ص) است. پس هر نبی ای، هم دارای مقام ولایت است و هم دارای مقام نبوت. پس اگر نویسنده کتاب بمقام ولایت اشاره دارد هر نبی را هم که در

قید حیات باشد در بر می‌گیرد و باین معنا نیست که انبیاء عظام در این مقام عظیم نباشند. در اینجا خود خواننده این دقت را خواهد نمود که در طول تاریخ بشری آن زمانهایی که انبیاء در قید حیات بوده‌اند بر سر هم بسیار کوتاه بوده است. مثلًا از زمان حضرت عیسی (ع) تا حدوداً ۶۰۰ سال که به ظهور پیامبر گرامی اسلام منتهی شود جز پیامبران چندی در قید حیات نبوده‌اند. ولی امکان فقدان مقام ولایت بعلت‌هائی که نویسنده در سطور بالا بر شمرده هرگز نیست و همیشه و در هر زمانی یک ولی زمان - چه آشکار و شناخته شده باشد و چه ناشناس و مخفی - در قید حیات خواهد بود.

مطلوب دیگر اینکه اولیاء عظام و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین، منصوب از جانب خدا و رسول هستند یا نه؟ عده‌ای معتقدند که این بزرگواران از جانب خداوند توسط رسول منصوبند و عده‌ای را باور براین است که این امامان (ع) فقط از جانب رسول بهر دلیلی منصوب شده‌اند و نه جانب خداوند. عده‌ای هم با اینکه خود را شیعه این خاندان می‌دانند اصلاً بر اعتقاد نیستند و امامان شیعه را مردانی بزرگ بلکه عالمترین، متغیر ترین و اولاترین مردان امت برای راهبری امت می‌دانند، ولی به نصیبی از جانب خدا و رسول اعتقاد ندارند.

اما برای اینکه هیچ اعتقادی را بدون دلیل انتخاب و یا رد نکنیم، بایستی اولاً این سؤال را مطرح کرده و برای آن جوابی بیابیم که اصولاً چه حاجتی به نصب اوصیاء از جانب پیامبر آخرين و سایر پیامبران بوده است. آیا کتاب خداکه "لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین" در آن است و همه مراتب احتیاجات انسانها را در تمام قرون و اعصار در بردارد نمی‌تواند رافع همه احتیاجات امت باشد؟ آیا پیامبران دیگر هم از جانب خود پیش از رفتن از میان امت، و از این عالم برای خود اوصیائی معلوم کرده بوده‌اند؟ یا فقط پیامبر آخرين (ص) است که باین کار مبادرت نموده است؟ آیا اگر او این کار را نمی‌نمود، دین کامل نمی‌شد و ناقص بود؟ و سؤالات دیگر.

در این مورد آنچه می‌توانیم بگوئیم اینست که :

آنچه بیقین می‌دانیم اینست که انبیاء کرام (ع) تا وقتی در قید حیات و در میان امت خود بودند، خود، سمبیل و یا بقول قران، "شاهد" مكتب خود بودند. بعبارت دیگر هر آنچه را که از جانب پروردگار خود بعنوان نوآوری‌هایی تازه آورده بودند و یا برای هر آنچه از تعلیمات انبیاء گذشته بیان می‌کردند، خود را بعنوان سمبیل آن معرفی می‌کردند و امت هم بی هیچ تردیدی این را از آن بزرگواران می‌پذیرفتند. مثلاً وقتی وصیت به تقوا، ایمان، راستی و درستی، امانت، صداقت... می‌کردند، خود نمایانگر تمام نمای آن صفات و مراتب بودند. اما وقتی از میان امت - حتی موقتاً - غایب می‌شدند فوراً در میان امت اختلافات بروز می‌کرد که اصولاً بر سر همین مظہریت مكتب و شاهد بودن برآمد بود.

وقتی قران را می‌خوانیم می‌بینیم که حضرت موسی (ع) وقتی به دعوت پروردگارش به میقات او می‌رود، بی هیچ تردیدی احساس می‌کند که بعد از خود او - ولو در این مدت کوتاه - امت، بر سر مطلب بسیار اساسی یعنی مظہریت آن مكتب، سخت در اختلاف، نزع و فساد خواهد افتاد، لذا برادر خود هارون (ع) را - حتی برای آن مدت کوتاه‌سی و بعد چهل روز - خلیفه خود قرار می‌دهد؛ و اعدنا موسی یلاین لیلة فاتحمنها بعشر و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلاح و لاتبع سبیل المفسدین (و ما با موسی برای سی شب قرار ملاقات گذاشتیم و آن را با یک ده روز دیگر تکمیل نمودیم و موسی میقات خود را پروردگارش به چهل شب تمام کرد - و موسی به برادرش هارون گفت که در میان قوم من جانشین باش و در اصلاح امت من کوشیده از راه مفسدین پیروی مکن).

بعدازگرفتن این فرمان حضرت هارون (ع) قبل از اینکه قوم در فتنه سامری افتند بمیان قوم آمده گفت: و لقد قال لهم هارون من قبل يا قوم انما فُتنتم به و ان ربكم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری - (و هارون (ع) قبل از این اتفاق (گوسلله پرستی قوم بنی اسرائیل) بآنها گفت که ای قوم من، شما محققاً به فتنه افتاده‌اید و این در حالی است که پروردگار شما، خداوند رحمن است پس (برای گریز از این فتنه) مرا تبعیت نموده، اطاعت امر من نمائید). چیزی که در این مورد نمی‌توان تردید نمود اینست که

## آنچاییکه نبی و امام در وجهه الهیه و مقام تجرد متحدند، پس در عالم

خلافت هارون از حضرت موسی مسلمان برای نگه‌داری سلطنت و یا حکومت مردم برای حضرت موسی نبود. چه، حتی او چشم طمعی به حکومت فرعون هم نداشت. بلکه خلافتی که پیامبر وقت، حضرت موسی به برادرش هارون (ع) داد، خلافت او در مظہریت مکتب وحی در آن زمان بود. پیامبر وقت، برادر خود را صرفًا باین مقصود که بتواند در میان قوم - حتی در این مدت سی و یا چهل روزه - سمبیل و نماد عیسی مکتب الهی باشد باین مقام لنتخاب نمود. بهمین دلیل رسول مکرم اسلام هم در واقعه قطعی الواقع غدیر خم فرمود: من کنست مولا فهذا علی مولا - هر کس را که من مولای اویم این علی (ع) مولای اوست. و پامبر گرامی (ص) در خطبه مفصلی که در همان محل خواند مضرات و عواقب خطرناک دوری از او را، به امت گوشید فرمود، نه اینکه او را حکومتش را بر مردم تحملی فرموده باشد. در حالی که پامبر الهی (ص) که بادیده بینای وحی، عالم را نظاره می‌کرد، البته می‌دانست که دشمنان - علاوه بر مسلمانان جاهل و منافق - از هر دسته و گروهی و با هر اسم و رسماً بر علیه او خواهند شورید، ولی خود امیر المؤمنین (ع) و هیچ کس را مکلف ننمود که در پای او شمشیر بزنند و هر مخالف را با دم تیغ و اجبار برآ آورند.

با این حساب اگر قرار باشد که نصب اوصیاء و خلفاء از جانب انبیاء برای نشان دادن افرادی باشد که بحقیقت بتوانند مظہر و نماد این رسالت باشند، البته و بی هیچ تردیدی آن افراد باید در حدی باشند که تمامیت مکتب را فراگرفته و با جامعیت تمام این بارستگین را بر دوش بکشند. تشخیص این افراد و تأیید صلاحت آنها صد البته بر عهده کسی است که مشرف بر این مقام والا و نبی ای از جانب خداوند متعال بوده باشد. و چون هیچ عمل انبیاء نمی‌تواند - یا بهتر است بگرئیم نباید - مخالف اراده مقدس خداوندی باشد، پس اوصیاء انبیاء مسلمان منصوب من عنده‌التبی و یا من عند الله هستند. چون دیگران را نسزد که از جانب خود - که احاطه بچنین مقام جامع و والائی ندارند - که این نصب صورت دهند.

نورانیّت عقلی بالفعل یگانه، و در علم، که تابش نور عقل و اصل کمالات موجوده و اساس مقامات محموده است، مشترک می‌باشند و از برای امام می‌باشد آنچه از برای نبی است مگر رتبه نبوت که از وجہه طبیعیه تعلق، بمحض دو اقتضا تحقق یافته، چنانکه در مقام اول اشاره به آن گذشت.<sup>(۱)</sup>

- ۱ - در اینجا لازم است این توضیح مختصرًا داده شود که این گونه برداشتها از مقام ائمه و پیامبران از روی تعصب شیعی - که شاید بعضی تصور نمایند - نیست. بلکه باید باین حقایق توجه شود که :
  - ۱ - محققًا خداوند را از آفرینش عالم هستی - بی هیچ تردید - مقصودی است مشخص و والا، در غیر اینصورت البته عمل خلقت - نعوذ بالله - بیهوده خواهد بود.
  - ۲ - مقصود هر صانعی از صنع خود، مسلمًا و محسوسًا ظهور خود او است در آن صنع. مثلاً وقتی یک نقاش، یک تابلوی نقاشی را می‌کشد، مسلمًا می‌خواهد خود و همه کمالات خود را در آن تابلو، ببیند و بدیگران نیز نشان دهد. حدیث قدسی معروف: کنت کنزاً مخفیاً فاحبیت ان اُعرف فخلقت الخلق لکی اُعرف - من گنج نهانی بودم و دوست می‌داشتم که شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم، اشاره باین حقیقت است.
  - ۳ - حصول این مقصود (ظهور صانع در صنع) البته صد در صد در عالم خلق حتمی است و الا - نعوذ بالله - او، جل جلاله در مقصود خود ناکام خواهد بود.
  - ۴ - هر صانعی همه کمالات خود را در صنع خود بودیعت می‌گذارد مگر اینکه بخیل و یا ناتوان باشد با همه ابعاد ناتوانی. مثلاً یک نقاش در آفرینش یک اثر نقاشی، همه سعی و توان خود را می‌کند که هر آنچه از هنر و کمال در طراحی، رنگ آمیزی، نور پردازی و غیره در خود دارد در پرده نقاشی خود بکار برد و اگر چیزی از آنها کم بگذارد مسلمًا یا بخیل بوده است که نخواسته هنرشن تمامه ظهور یابد و یا دارای یک یا چند نوع از ناتوانی ها را داشته است. مثلاً وقت کافی، حوصله کافی، رنگ های مورد لزوم .... را دارا نبوده است و ما می‌دانیم که خداوند متعال از همه آنها منزه است. پس در خلق عالم هستی

فی الکافی باسناده عن محمدبن مسلم قال سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ نَزَّلَ جِبْرِيلُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْجَنَّةِ فَلَقَيْهُ عَلَى (ع) فَقَالَ مَا هَاتَانِ الرُّمَائِنَ اللَّتَانِ فِي يَدِكَ فَقَالَ (ص) إِنَّمَا هَذِهِ، فَالْبَيْوَهُ لَيْسَ لَكَ فِيهَا نَصِيبٌ وَأَمَّا هَذِهِ فَالْعِلْمُ فَلَقَاهَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) بِنِصْفَيْنِ فَأَعْطَاهُ نِصْفَهَا وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) نِصْفَهَا ثُمَّ قَالَ أَنْتُ شَرِيكِي فِيهِ وَأَنَا شَرِيكُكَ فِيهِ. الخبر.<sup>(۱)</sup>

همه کمالات خود را در تک ذرات بالقوه بودیعت گذاشته است.

۵ - ظهور این کمالات البته - چون او بالقوه و بصورت ودیعت در خلق گذاشته است - مرحله بمرحله و در طول حرکت مخلوق، از نقص بکمال ظهور و بروز می‌کند. و در هر مرحله، هر خلقی، مقداری از کمالات خالق خود را دارا می‌شود.

۶ - گفتیم که ظهور مقصود اصلی و تامة او در خلق، صد درصد قطعی است. این ظهور و بروز، مسلماً در یک انسان کامل که توائسته باشد همه کمالات حق را بالفعل بمنصه ظهور برساند متحققاً می‌شود.

۷ - پس یک انسان به مقصود رسیده، صد البته که خلیفه او، مظہر تامة او، امامت دار عظمای او کلمه تامة او، روح او ... می‌باشد که چون مقصود اصلی از خلقت است، پس تا او در زمین است - البته هم باید همیشه باشد - زمین و عالم هستی قوام دارد و الا هر وقت زمین از وجود او خالی شود به خلقی بی مقصود بدل خواهد شد. خالی شدن زمین از وجود امام و اینکه امام (ع) فرمود که او آخرین کسی است که در زمین می‌میرد، در حقیقت تأکید بر این حقیقت است، نه ایکه در تاریخ پسر باید زمانی برسد که همه بمیرند پس امام آخرین آنها باشد.

۱ - محمد ابن مسلم می‌گوید شنیدم که حضرت محمد باقر (ع) می‌فرماید که: روزی جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و در دست او دو انار بهشتی بود که به پیامبر (ص) تقدیم کرد. پس علی (ع) آن حضرت را ملاقات کرد و پرسید که این دو انار که در دست شماست چیست. پیامبر (ص) فرمود این

یک انار، انار نبوت است که تو را در آن هیچ حقی نیست و اما این انارِ دیگر، علم است و پیامبر(ص) آن را بدو نصف کرده و نصف آن را به علی (ع) داده نصف دیگر را خود برداشت. سپس فرمود که تو در این انار شریک منی و من شریک تو.

در این باره هم اگر ذهن و یا اذهانی نا آشنا، با حقایقی از رمز و رازهای هستی باشند، شاید معنای گفتار نویسنده کتاب را در سطور بالا را در نیابند و در باره ولایت و نبوت و ارتباط این دو با هم و معنای این حدیث را نتوانند درک نمایند. لذا بتوضیح مختصری اکتفا می شود.

۱ - چیزی که یقین داریم اینست که مقام نبوت و رسالت، یک مقام انتصابی است که از جانب خداوند متعال انجام بهر کس که اراده مقدس او تعلق گیرد داده می شود . الله یعلم حیث يجعل رسالته - خداوند می داند که رسالتش را کجا قرار دهد. قرآن

۲ - باز به یقین می دانیم که اگر ناصب، حکیم و علیم باشد، حتماً باید در نصب فردی برای مأموریت، شرایط و مناسبتهایی را لحاظ نماید. مثلاً اگر یک رئیس دانشگاه پخواهد برای دانشکده پزشکی، یک رئیس انتخاب و نصب نماید، باید او یک پزشک مدیر و مدیر باشد و خلاف حکمت است که هر کس را با هر شرایطی باین مقام منصوب نماید که نتیجه کار، البته خرابی وضع دانشکده پزشکی خواهد بود.

۳ - مقام منصوب رسالت که برای هدایت انسانها در تمام ابعاد وجودی آنها از طرف خداوند مأموریت پیدا می کند، البته باید مقامی جامع بوده باشد، بنحوی که برای هدایت آن جامعه هیچ کم و کاستی نداشته باشد. در اینصورت البته باید معیار و اساس انتصاب او مقامی جامع، و منصوب باین مقام عظیم، جامعیت کلی من جمیع الجهات یافته باشد تا بتواند با این زمینه و جامعیت، برای هدایت همه انسانها در همه ابعاد زندگیشان، توانایی داشته و مقام شامخ پیامبری منصوب شود.

۴ - از این قرار و بدایلی که گفته شد اساس و بنیان مقام عظیم رسالت در هر دوره‌ای مقام عظمای ولایت است و آن بالاترین و بالاترین مقامی است که یک انسان بعنوان یگانه موجود می تواند حائز

شود. بعبارت ساده‌تر هر نبی و یا رسول، اول بایستی مقام عظمای ولایت را حائز گردیده از آن پس مأموریت نبوت و رسالت را از جانب خداوند متعال دریافت دارد و بدون داشتن مقام ولایت، هیچ نبی و رسولی در هیچ دوره‌ای، بمقام نبوت و رسالت منصوب نمی‌شود. چون اساس رسالت ولایت است. در اثبات این حقیقت بزرگ است که نویسنده آکاه کتاب، روایت محمد ابن مسلم را در باره آن دو اثمار بهشتی که بصورت سمبلیک بیان گردیده است، آورده‌اند که در آن، انار دوم را پیامبر گرامی (ص) که همان مقام ولایت است، و از آن بمقام علم تعمیر فرمود، بین خود و امیر المؤمنین (ع) تقسیم می‌کند. حال در اینصورت، اگر پرسیده شود که از دو مقام ولایت و رسالت کدام بالاترند؟، جواب اینست که البته مقام ولایت بالاتر است. ولی اگر پرسیده شود که نبی یا رسول کدام یک مقام بالاتری دارند؟ باید گفت البته نبی یا رسول. چون همانطور که گفته شد هر رسولی، هم، دارای مقام ولایت است و هم، مقام نبوت.

این قاعده در تمام دوره‌های تاریخ ساری و جاری بوده است. پس مقام هر نبی از ولی زمان خود بالاتر بوده است، نه هر ولی دیگر در طول زمان، و از تمام انبیاء تاریخ و باین دلیل که انسانها در طول تاریخ همواره تطوري بسوی کمال داشته‌اند پیامبران هم در طول تاریخ، مقام و شمول مأموریتشان مرتباً بالاتر و وسیعتر شده، تا به آخرین و خاتم آنها رسیده است. لذا ولی زمان پیامبر اکرم که بگواهی خود رسول (ص) - بنقل همه فرقه‌های اسلامی از خود آن بزرگوار، علی امیر المؤمنین (ع) بوده است - از همه پیامبران گذشته، جز رسول اکرم اسلام (ص) مقامی بالاتر و بالاتر داشته است. و بهمین دلیل است که پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود: علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل - دانشمندان و علماء امت من از انبیاء بنی اسرائیل بالاترند.

اگر بروایاتی که از زبان رسول اکرم (ص) در باره حضرت امیر المؤمنین (ع) یا از آن بزرگوار در باره پیامبر (ص) صادر شده است دقت کنیم، خواهیم دید که گاهی رسول اکرم (ص) برای امیر المؤمنین (ع) مقام و

منزلتی قائل شده‌اند که بسیار بالاتر از مقام خودشان تصور می‌شود و این موضوع باعث انکار و تکذیب این گونه روایات توسط کسانی می‌شود که باین سر آگاهی ندارند. در عین حالی که نگارنده هم معتقد نیست که هرکس هر چه از پیامبر (ص) و یا امیرالمؤمنین (ع) و سایر ائمه (ع) نقل کرده است همگی حقیقتند، ولی اگر به اینگونه روایات برخورد کنیم که از نظر سنده کاملاً مورد ثویق باشند، باید بگوئیم که در زبان این دو بزرگوار، همیشه مقام ولایت به حضرت امیرالمؤمنین (ع) و مقام رسالت به رسول اکرم (ص) منتنسب و تعییر شده است. و چون همانطور که گفتیم مقام ولایت فی نفسه بالاتر از مقام رسالت است، لذا در این گونه روایات مقام امیرالمؤمنین (ع) بالاتر از مقام رسالت ذکر شده است. یا حتی گاهی از خود امیرالمؤمنین (ع) روایاتی در مورد شأن خود رسیده است که در نگاه اول، این چنین مقامی فقط در خور شأن پیامبر می‌تواند باشد. مثلاً در ذیل آیه: عم یتسائلون عن النباء العظيم - (از چه می‌پرسند؟ از آن خبر بزرگ؟ قرآن آیه اول سوره نباء) از امیر المؤمنین نقل شده است که آن حضرت فرمود: خداوند هیچ آیه‌ای بزرگتر از من ندارد. در نگاه اول اینطور بنظر می‌رسد که حتی اگر انسانی بزرگترین خبر این عالم باشد، باید پیامبر اکرم (ص) دارای این مقام باشد. دلیل همان است که ذکر شد که در این گونه موارد اشاره آن بزرگواران بشخص نیست بلکه بمقامی است که آن را حائز شده و واجد آن هستند و چون این شأن مخصوص مقام ولایت است، لذا آن بزرگوار آن شأن و مقام را بخود نسبت داده است.

نویسنده کتاب در منظمهٔ مشرق الانوار در این باره چنین می‌فرماید:

بسنة وحى است آن و اين رهاست	ز انبيا تا اولياء بس فرقها است
وليما را دأب و قانون ديگر است	انببا را پرده داري درخور است
وليما مستند و آنها هوشمند	انببادوزند و ايشان مى درند
وليما بيواسطه وحى آگهند	انببيا ز وحى آگاهى دهند

و چون امام در پیروی شریعت نبی بنهاشت درجات سیر سیم،<sup>(۱)</sup> و مقام خلافة الله رسیده و در اقتباس نور ولایت از مشکوّة نبوت، مُضاهی<sup>(۲)</sup> آن مقام و مظہر ولایت الله شده، لاجرم خلیفۃ النبی و مظہر ولایت او نیز باشد، و مُفہم و مُحدّث بود. یعنی روح القدس، حقایق اشیاء را به او می فهماند و سخن ملک را می شنود، اما شخص او را معاینه نمی کند، زیرا که معاینه ملک از اثر وجہ طبیعیّه نبوت است که به اقتضاء استعدادِ تکامل طبیعیّه، ظهور

اویسا را هیج سر مستور نیست	انسیبا را دم بجز دستور نیست
اویسا معنی وحی و مطلقند	انسیبا از وحی ظاهر ناطقند
از حضیض ارض تا اوج السماست	از نبوت تا ولایت راهها است
اشرف و افضل از ایسراو از ولی است	بسیولایت چون نبی هیج نیست
نسی ولی ای کو قدم بنهاده پیش	اشرف است او از ولی همجو خویش
کاشرف است از هر نبی و هر ولی	همجو ذات پاک بسیجون علی(ع)
هست سورش ریخته از سور حق	بُرده کسو اشرفیت در سبق
کو سبق برده بکوی اصطافی	اشرف است از مساوی مصطفی

در شعر بالا وقتی می گویند: از حضیض ارض تا اوج السماست، بدین معنی است که اویسا در پایان سیر "من الحق الى الحق" که آخرین مرتبه کمال است قرار دارند، در حالی که انبیاء پس از پایان این دوره - همانطور که در طی همین پاورقی با تعبیر دیگری تشریح شد - سیر دیگری "من الحق الى الحق" نموده از اوج سماء به سوی خلق و طبیعت، برای برقراری ارتباط بین خالق و خلق برگشته‌اند، نه اینکه مقام رسالت این مقدار - نعوذ بالله - از مقام ولایت پست تر باشد.

- ۱ - منظور از سیر سوم، همان مقام ولایت یا پایان سیر "من الحق الى الحق" است که تحقق ولایت تامه، بان سیر است.
- ۲ - نشان دهنده و نمایاننده

یافته و مخصوص نبی است که مورد وحی تشریعی است و تحدیث<sup>(۱)</sup> ملک با امام، متعلق به تشریع نیست. **الكافی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اسْمَاعِيلَ** قال سَمِعْتُ أَبَا الْحَسْنِ (ع) يَقُولُ: الائِمَّةُ عُلَمَاءُ صَادِقُونَ، مُفْهَمُونَ، مُحْدَثُونَ وَ فِيهِ أَيْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: ذُكِرَ الْمُحْدَثُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) فَقَالَ إِنَّهُ يَسْمَعُ الصَّوْتَ وَ لَا يَرَى الشَّخْصَ الْخَبَرَ.<sup>(۲)</sup> و این معنی نسبت به صلح‌ها و صدقین از شیعه نیز، امتناعی ندارد. زیرا انسان برای آن ایجاد شده<sup>(۳)</sup>. و شیخ مفید علیه الرحمة در کتاب مقالات

## ۱ - سخن گفتن

۲ - در کتاب کافی از محمد ابن اسماعیل نقل می‌کند که شنیدم حضرت امام رضا (ع) می‌فرماید: امامان، علماء صادق هستند که

(توضیط ملاٹک) با آنها سخن گفته شده و حقایق آنها تنهیم می‌شود. همچنین در همان کتاب محمد ابن مسلم می‌گوید که در نزد حضرت جعفر صادق (ع) صحبت از سخن گفتن ملاٹک با امامان شد، آن حضرت فرمود که امام صدای ملک را می‌شنود ولی شخص ملک را نمی‌بیند. روایت در این باره هم نویسنده آگاه راه رفته و راه یافته کتاب، دلیلی می‌آورند بدین مضمون: که دیدن شخص ملک - در هر مقامی که باشد - از مقام نبوت و در سیر "من الحق الى الخلق" قرار دارد، لذا چون مقام ولایت آن سیر ننموده و آن مقام درک نکرده است شخص ملک را نمی‌تواند دید، ولی الهام و صدای او را چون از مقام ربویت گرفته و آورده است می‌شنود.

۳ - این جمله کوتاه "انسان برای آن ایجاد شده" در خور توجیهی شایسته است. همانطور که در صفحات بالا ذکر شد، خداوند از خلق عالم هستی مسلمان منظوری دارد که ظهور خود او در خلق است. این مقام فقط در انسان می‌تواند ظهور و تحقق یابد. تحقق این مقام در انسان، بمقهوم مطلق انسان است نه فقط در انسانهای مخصوص. عبارت دیگر همه انسانها، منظور اصلی خداوند از خلقت

اثبات آنرا از مذهب فقهاء امامیه دانسته. چنانکه محدث جلیل مجلسی (ره) در مرآة العقول نقل نمود: قال ثم قال رحمه الله (ای الشیخ المفید) **الْقَوْلُ فِي السَّمَاعِ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَلَامُ الْمَلِئَكَةِ الْكَرِيمَ وَإِنْ كَانُوا لَا يَرَوْنَ مِنْهُمْ إِلَّا شَخْصًا وَأَقَوْلُ بِجُوازِ هَذَا مِنْ جَهَةِ الْعَقْلِ وَإِنَّهُ لَيُسَمِّنُ يَمْتَنِعُ فِي الصَّدِيقِينَ مِنَ الشِّیعَةِ الْمَعْصُومِینَ مِنَ الصَّلَالِ وَقَدْ جَاءَتْ بِصِحَّتِهِ وَكَوْنِهِ لِلْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَمَنْ سُمِّيَّتْ مِنْ شِیعَتِهِمُ الصَّالِحِينُ الْأَبْرَارُ الْأَخْيَارُ وَإِضَاحَةُ الْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ وَهُوَ مَذَهَّبُ فَقَهَاءِ الْأَئِمَّةِ وَأَصْحَابِ الْأَثَارِ مِنْهُمْ إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ.**<sup>(۱)</sup>

بوده‌اند و هستند و تک تک باید - بی هیچ تردید و استثنائی - بآن مقام برستند. منتها عده‌ای در همین زندگانی دنیا یک شبه ره صد ساله بل هزار ساله رفته در همین چند سال عمر بهمه آنچه مقصود بوده رسیده بقول قران، آیه الکبری (بزرگترین نشانه)، اسماء حسنی (زیباترین اثر)، مثل اعلاه، بالاترین سمبیل کمال ... رسیده‌اند، بقیه هم بایستی پس از طی مراحل بسیار طولانی در عالم و عوالم بعدی باین مقام عظیم برستند.

در قران می خوانیم که وقتی جهنمی‌ها را عذاب می‌کنند بآنها گفته می‌شود که: ذق انک انت العزیزالکریم (این عذابها را بجش، جون تو دارای مقام عزت‌مند والائی هستی). جون این انسانها خود را بناوع آلوگیه‌ها آلوده‌اند، بایستی در جهنم پاک شوند و از آن پس راه تعالی در پیش گیرند. البته در این مورد مسائلی مانند خلود که از مسلمات حقایق خلقت است مطرح می‌شود که طالبین می‌توانند به مبحث خلود چیست؟ در کتاب شرح چهار مقاله دعوت بشر به یگانگی از شارح و یا بكتاب "رازهای رستاخیز" باز هم به مبحث خلود مراجعه نمایند.

۱ - شیخ مفید (ره) می‌گوید سخن در باره شنیدن کلام ملاٹکه توسط ائمه (ع) گفته شده اگر چه خود ملاٹکه را نبیند و من می‌گویم: که این امر بعقل، قابل قبول است. و آن مقام، از صدیقین از شیعه ائمه

و اما محدث و مجتهد یا شیخ و داعی، مثلاً کسی است که بخواند مردم را به امام زمان و ولی وقت و قیام نماید بوظائیفیکه مرجوع به اوست، از روایت امامت، و منصوب باشد به نصب خاص یا عام از جانب امام، و عصمت شرط او نباشد، و عدالت کفایت نماید، و تواند در زمان واحد و از جانب امام واحد تعدد و تکرار یابد.<sup>(۱)</sup> اگر گوئی نائب مظہر منوب عنہ و مجلای صفات اوست چنانکه منوب عنہ تعدد نیابد بایستی نائب و خلیفه منصوب هم تعدد نپذیرد زیرا که منوب عنہ چنانکه مظہر سلطان حق است نائب مظہر آن مظہر است و مظہر مظہر آن سلطان، مظہر آن سلطانست بلکه در عصمت او هم توان این توهمند گوئیم نائبی که مظہر عرضی منوب عنہ است در تمام صفات، حتی عصمت و عدم قبول تعدد، خلیفه است که پس از انقضای زمان ظہور منوب عنہ، قائم مقام او و ولی امر و امام وقت باشد و او چنانچه اشاره شد منحصر است به امامی پس از امام دیگر از ائمه اثنی عشر(ع). و در این زمان حضرت قائم منتظر مهدی بن الحسن العسكري علیه و علی آبائیه الكرام افضل التحییه و السلام است که بحکم و مصالحت امروز در پس پرده غیبت است تا امر حق بظهورش صدور یابد. و مظہریت محدث و داعی یا شیخ و مجتهد، طولی و محدود است بحد نیابت آنها مطلقاً، چه در حال حضور و چه در زمان غیبت، و حدیکه از برای نیابت

(ع) منع نمی شود. و همانطور که این مقام برای ائمه بزرگوار ثابت و صحیح است. همچنین اثبات آن برای صالحین و ابرار که شیعه آنها باشند هم، واضح و ثابت است. و این باور و مذهب فقهاء امامیه و صاحبان آثار آنهاست. تا آخر کلام او.

۱ - یعنی می شود که یک امام (ع) نواب متعددی داشته باشد.

عامه، معلوم است، حکومت در منازعات بین انان<sup>(۱)</sup> و بیان احکام است به نقل کلام، یا فهم مردم، و این مقدار از نیابت را عدالت کافی است. و چون او را رابطه و احاطه به نفس احکام نیست، اینست که قول برای باطل، و حکم بمقتضای اجتهاد قیاسی، حرام است. و از اینجاست که محققین از مجتهدین گویند که ولایت عامه، از برای مجتهد ثابت نیست، و او را نرسد تصرف در امور عامه کند، مگر جائیکه اذن محقق یا قطع به رضای امام یا ضرورت حفظ نظام مداخله او را مدخلیت دهد. چنانکه از اذله نصب عام، زیاده بر آن مقدار ثابت نیست.<sup>(۲)</sup>

ولی ما در مرحله امکان، از آنچه در خور ممکن است و از برای آن متکون

#### ۱ - مردم

۲ - در مورد ولایت فقیه که امروزه بعد از انقلاب اسلامی یکی از مهمترین موضوعات مورد بحث و منازعه است، نظر ایشان بر اینست که ولایت نواب عام حضرت مهدی (عج) بر مردم، فقط دخالت و رتق و فتق منازعات بین مردم و بیان احکام است، آنهم فقط بر طریق نقل احکام و روایات از آن بزرگواران نه بطريق اجتهاد و رأی شخصی، چون هیچ کس جز آن بزرگواران (ع) را آن احاطه با احکام نیست که بتوانند از جانب خود انشاء حکم کنند. بلکه همانطور که گفته شد باستثنی نقل روایات و احکام نمایند. لذا ایشان از پاره‌ای از مجتهدین محقق نقل کرده‌اند که ولایت عامه برای مجتهد جایز نیست. البته ما در این نوشته و در صفحات گذشته این مطلب را که آیا در نفس نبوت حکومت بر مردم اصلی ثابت است یانه؟ که این حکومت طبیعتاً بر ائمه معصومین و از آن پ بعد علماء و مجتهدین بعنوان نواب عام آن حضرات (ع) تسری پیدا بکند یانه؟ در پاورقی کتاب شرحی در خور اقتضا، بیان نمودیم بآنجا مراجعه شود. اما این مسئله که اصولاً اجتهاد در احکام و صدور حکم و فتوا از طرف مجتهدین امری جایز است یانه، مبحثی کاملاً مشروح و مستدل می‌طلبد که در این نوشته از بیان آن خودداری می‌کنیم.

گردیده، امتناع نداریم و در مرحله وقوع فعلیات، آنرا در حدود مراتب استعدادات و مناسبات نفوس می‌دانیم، و این موقع را لغزش گاه بزرگ خواص و عوام و جای اشتباہ و اشتباہ‌کاری می‌شناسیم. اعاذنا اللہ من شرور انفسنا و من مضلّات الفتنه.

و اما از برای نیابت خاصه در زمان غیبت امام علیه السلام، مطلقاً دلیلی نیست جز آنچه مدعی این رتبه بشهادت خرقه و تاج ادعا می‌نماید. و تو دانی که بطريقه اینفرقه حقه، اعني<sup>(۱)</sup> شیعه اثنی عشریه، این خرقه مُرَّقع<sup>(۲)</sup> و تاج صاحب ترک، دو شاهد، مجروح و شهادتشان مقدوح است.<sup>(۳)</sup> از آنکه این رشته، از سلسله جلیله امامیه مفصل و با جانب موصول است. بعضی از این طایفه، چون نقشبندیه رشته خود را به ابی بکر بنندند، و برخی به حسن بصری، و احمد غزالی، و سفیان ثوری، و امثالهم پیوندند. و آنانکه خود را شیعه خاص خوانند و تیره خود را بحق، اختصاص دهند و رشته خود را بمعروف کرخی و از او بحضرت رضا<sup>(ع)</sup> و آباء عظامش صلوات‌الله علیهم اجمعین متصل نمایند - گذشته از اینکه بعضی از طرق آن به احمد غزالی

۱ - منظور من شیعه است .

۲ - جامه‌ای که از تکه‌های مختلف و پاره بهم دوخته شده باشد.

۳ - منظور از "خرقه مُرَّقع و تاج صاحب ترک" ظاهراً در جواب ادعای اهل تصوف است که خود را دارای خرقه گرفته از بزرگان دین مانند ائمه هدی<sup>(ع)</sup> و تاج فقر بر سر می‌دانند. ایشان می‌نویسد که این خرقه ادعائی آنها لبایی پاره پاره است که بهم دوخته‌اند و تاج ادعائی فقرشان هم دارای ترک و شکسته است. و خود این دو شاهد مجروحند و مقدوح. باین علت که هر دو فرقه از سلسله جلیله اثنی عشریه جدا افتاده‌اند.

واصل، و در بعضی، جمعی دیگر از اهل سنت داخل است - این رشته بالمره از ابناء کرام و ائمه انام بعد از آن حضرت - چنانکه سابقاً در مقام ثانی دانستی - منفصل است. و زهی شیعه، که از حبل متین آن ائمه دین منفصل، و به این رشته پوشیده معتقد باشد. و تعمیه‌ای که از برای اغفال جهال بکار برند، از اینکه چنید اگر چه از جانب خال خود سری، منصوب و رتبه و کسوت یافته بود، ولی دعوت بحضرت امام حسن عسکری و بعد از آنحضرت، بحضرت قائم علیهم السلام می‌نمود و سری، هر چند بیعتش بر دست معروف<sup>(۱)</sup>، و کسوت پوشیده و خلیفه او بود، ولی دعوت بحضرت امام محمد تقی و حضرت امام علی النقی علیهم السلام می‌کرد، و شیخ از ایشان بود، معمائیست لایحل. چنانکه تبعیه ولاية کلیه و جزئیه یا دوره شمسیه و قمریه لغزی است بسیار مشکل. زیرا که اگر مقصود آنست که صاحب این رتبه و کسوت شیخ و داعی است، پس گذشته از اینکه دعوت نمودنِ صاحب آن رتبه مردم را به کسی که دارای آن رتبه نیست، بعنوان آن رتبه، و شیخ بودنش از جانب او، فرع زاید بر اصل می‌نماید، گوئیم: اولاً - بحسب گفته این طایفه، معروف از جانب حضرت رضا(ع) و سری، از جانب معروف و چنید از جانب سری منصوب بود و هیچ یک از این مشایخ ثله، رشتہ رتبه خود را به ائمه بعد از آن حضرت متصل نکنند، پس دعوی نصب خاص و شیخوخیت از جانب آنها سخنی بی اساس و محض التباس<sup>(۲)</sup> است.

ثانیاً - شیخ و داعی، تعدد پذیر است، چنانکه می‌یابی مشایخ و دعاة هر

یک از مدعیان این مقام بسیارند، پس چرا این مدعیان دعوی انفراد و انحصار دارند.

ثالثاً - شیخ را رسید که دعوت کند کسی را که ایمان بولی عصر و قطب وقت نیاورده و بیعت با او نکرده باشد، پس دعوت نمودن این طایفه اثنی عشریه را که ایمان به تمام ائمه دین صلوات‌الله علیهم اجمعین آورده و بیعت با امام زمان دارند و انتظار فرج و ظهور آنحضرت را می‌برند تحصیل حاصل و لغو خواهد بود.

رابعاً - برکسیکه بتوسط شیخی، قبول ولایت امام زمان کرده و با او بیعت نموده است، لازم نیست که سایر مشایخ را شناخته، دست بیعت بهمه آنها دهد. چنانکه هیچیک از این طایفه بلزوم آن ملتزم نشده است.

پس بر این فرقه حقه که قبول ولایت و بیعت و پیروی نموده‌اند بتوسط سفراء اربعه امام زمان عجل‌الله فرجه و ظهوره که منصوب بودند از جانب آن حضرت به نصب خاص، و علمائی که منصوبد به نصب عام، لازم نخواهد بود که با این مشایخ دیگر دست بیعت دهند، یا آنها را به رتبه‌ای شناسند. پس اینکه بیعت با این مشایخ را رکن دین و اساس ایمان دانند، بلکه بر کسیکه خواهد بیعت با آنها کند و سر سپارد، لازم دانند که اول غسل اسلام کند، بالاتر آنکه او را جدید‌الاسلام گویند، منافی با مقام شیخوخیت و تبعیت است. و اگر مقصود آنست که صاحب آن رتبه و کسوت ولی زمان و قطب وقت است، پس گذشته از آنچه گذشت، از انحصار ائمه دین در دوازده معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین، چنانکه عقد مذهب شیعه بر آن است، گوئیم:

اولاً - چگونه دو امام ناطق و دو قطب در یک زمان جمع آیند؟.

ثانیاً - چگونه امام زمان و قطب وقت دعوت بدیگری کند و شیخ از جانب او شود. اگر گویند این مشایخ، قطب طریقت و آن ائمه، قطب شریعتند، گوئیم که بعقیده این طایفه که می‌گویند شریعت اگر پیوند بطریقت نشود درخت بادام تلخی را ماند که تا پیوند به بادام شیرین نشود ثمرش شیرین نگردد، طریقت، بقول این طایفه اعلیٰ از شریعت است و اعلا را نشاید دعوت به مادون خود نماید.

ثالثاً: این معنی صورتی است بی حقيقة، از آنکه شریعت عین طریقت و طریقت را از شریعت جدا نمایست. چنانکه در مقام اول گذشت و معنی قطب و آن نقطه تعدد نیابد. پس نشاید طریقت را قطبی و شریعت را قطبی دیگر باشد. و اگر گویند که آن ائمه، دارای ولایت کلیه و محیط دائرة شمسیه‌اند و این مشایخ صاحب ولایت جزئیه و محیط دائره قمریه‌اند، پس از غضض بصر از موقع عدیده نظر در آن، گوئیم آنچه به عقل و نقل ثابت و محقق است، ایمان بصاحب ولایت کلیه است و کمال دین و تمام نعمت به آن است. اما بیعت با صاحبان ولایت جزئیه و رکن دین و ایمان بودن آن مطلقاً دلیل و نشانی ندارد. بلی، دوستی و تولای اولیای حق از فروع دین بشمار است، و آن از مقام سخن ما به کنار است. و اگر خواهی حقیقت مدعی و طریقہ ادعای این طایفه صوفیه را بی پرده اغفال بیابی، بدانکه، گویند از برای هر یک از دو مقام و دو وجهه نبوت که اشاره به آن گذشت مظہری باید که حفظ احکام و قیام بمصالح انام نماید. مظہر مقام تجرد و وجهه حقیّه نبوت، ولی و عالیم بطریقت و حامل باطن شریعت است، و مظہر مقام تعلق و وجهه خلقیّه نبوت، حافظ احکام و عالم به شریعت، و حامل ظاهر آن است. و گاه شود که نفسی مظہر هر دو مقام و مرآت هر دو

وجهه شود و ذوالریاستین گردد، و از آنجائیکه مدار نبوت را بر ولایت شناخته و نبوت را از ولایت جدا و منفک ساخته‌اند، لاجرم، ولایت را اشرف از نبوت توهم کرده و مظہر تجرد و وجهه حقیه را اعلی از مظہر تعلق و وجهه خلقيه گمان برده‌اند. و مدار عالم را بر وجود او دانند و او را ولی زمان و قطب وقت و مهدی نوعی امت خوانند.

پس سلسله نقشينديه، بند اين مظہريت ولویه<sup>(۱)</sup> و مهدويت نوعیه را به ابی بکر بندند، و رشتہ سلسله مشایخ خود را به او پيوندند، و برخی راهی دیگر روند، و اين پیرایه، بدیگری نهند. و آنانکه در ولایت کوبند و از راه شاه ولایت در آيند از فرقه‌های مختلفه و تیره‌های متشعبه از سنی و شیعه، همه در طریق اين مظہريت پویند، و به اين، مهدويت گويند. بلی، بسا شود، بعضی از صوفیه شیعه، بمراعات حفظ صورت مذهب، قیداً للمقام او صیداً للعوام<sup>(۲)</sup> بنام حضرت مهدی ابن الحسن علیهمما و علی آبائهما السلام تصریح کنند، یا اثبات ولایت کلیه، از برای او نمایند. یا اظهار غیبت او کنند و انتظار فرج او کشند که سیملاءالله بِهِ الْأَرْضَ قسطاً و عَدْلًا کَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا و جُورًا<sup>(۳)</sup>. ولی چون بسر ادعاء قطبیت و مدعای ولایت او که دعوی مظہريت نقطه تجرد، و مستحیل التعدد<sup>(۴)</sup> است پی بری، بیابی که مراد از او، همان مهدی نوعی است و از برای حضرت جواد و حضرت

۱ - ولايتي

۲ - حفظ صورت مذهب، برای خاطر مردم، و یا شکار نمودن عوام.

۳ - خداوند بزودی بسبب او زمین را پر از قسط و عدل خواهد نمود همچنانکه پر از جور و ستم

شده بود.

۴ - تعدد ناپذیر

هادی و حضرت عسکری (ع) جز مظہریت مقام تعلق و وجهه خلقیه و حفظ احکام دینیه و علم بظاهر شریعت نبویه نگویند، و شخص مهدی بن الحسن را نشناسند، و مراد از ولایت کلیه، همان معنائی است که مدعی این مقام، از برای خود اثبات می‌کند، و در زمان خود، انحصرار به خود می‌دهد و مقصود از غیبت، استثار و لی زمان است در پس پرده افتتان، از آنکه امتحان اهل ایمان به اوست مولوی:

پس بهر عصری ولی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است<sup>(۱)</sup>  
و بعضی وعده فرج و عهد بلاحرج را، در ظهور مهدی خاتم الاولیاء  
دانند، از آنکه خاتمیت، لازم دارد جامعیت ظهورات را در مظہر وجود او، و  
از این قبیل تأویلات بسیار، و از اسرار است که هر کس را لایق آن ندانند و  
گویند صوفی سر دهد و سر ندهد. و غالباً عوام و مبتدیان را از آن آگاه نکنند  
تا مورث ویرانی خانه درویشان و پریشانی جمعیتشان نشود. و ما در مقام اول  
روشن کردیم که شریعت یگانه طریق موصل به حقیقت است، و متحد با  
طریقت، نشاید عالم بشریعت از تحمل باطن آن، و علم بطريقت بی نصیب

۱ - دفتر دوم - ۸۱۸ که اصل شعر در دیوان مولوی بر طبق نسخه دکتر استعلامی باین شرح است :

پس بهر دوری ولی قایم است	تا قیامت آزمایش دائم است
هرکسی کو شیشه دل باشد، شکست	خواه از نسل عمر خواه از علی است
پس امام حی قایم آن ولی است	مهدی وهادی وی است ای راه جو
او چونور است و خرد جبریل اوست	هم نهان و هم نشسته پیش رو
وان که زین قندیل کم، مشکات ماست	و ان ولی کم از او، قندیل اوست

باشد. و مدار نبوت، اگرچه بوجهه حقیقیه ولایت است، ولی نتوان انفکاک نبوت را از آن تصور نمود. زیرا که نبوت بدون این وجهه تحقق نیابد از آنکه نبوت، سیر "من الحق الى الخلق" است پس نشاید توهم نمود که ولایت اشرف از نبوت است.

و توضیح این مقال، آنکه مراتب سیر انسان از بدایت حرکت تا نهایت آن بحصر عقلی چهار است:

اول: سیر "من الخلق فی الحق" است که حرکت انسان طبیعی است در عالم طبیعت و این سیر شامل است تمام مراتب حرکات اضطراریه و اختیاریه او را در تمام مراحل طبیعتیات که شأن انسان طبیعی است.

دوم: سیر "من الخلق الى الحق" است که حرکت انسان طبیعی است بسماوراء الطبیعه از عوالم الهیه. و این سیر، شامل است تمام مراتب استعدادات و حرکات اختیاریه انسان مستکمل را که شأن سالک الى الله است.

سوم: سیر "من الحق فی الحق" است که حرکت انسان الهی است در عوالم الهیه و این سیر شامل است تمام مراتب فعالیات و حرکات غیر اختیاریه نفس انسان کامل را در حریم تجلیات و اتصال بعالم اسماء و صفات، که شأن ولایت است تا رسید بمقامی که رتبه نبوت یا امامت یابد. و مأمور شود بسیر چهارم چنانکه بیاید. و درجات این مقام نیز مختلف باشد **ٰتِلَكَ الرُّسُلُ فَصَلَنَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ<sup>(۱)</sup>**

چهارم: سیر "من الحق الى الخلق" است که حرکت انسان الهی کامل

۱ - آن پیامبران را بعضی بر بعضی برتری دادیم. قران

مکمل صاحب رتبه ولایت و دارای رتبه نبوت یا امامت است، بسوی عالم طبیعت، پس از ترفع از آن. و این سیر شامل است تمام مراتب تکمیلات نفوس و افاضات را که شأن نبوت و امامت است، از جزئی و کلی و محدود و غیر محدود. و از اینجاست که فرقه حقه امامیّه می‌گویند: امامت مانند نبوت منصب الهی است، و اثبات آن باید به معجزه شود و نصّ نبی بر او ارشاد است نه جعل. بلی، فرقی که هست اینست که در نبی، وجههٔ خلقیه، ظاهر و وجههٔ حقیّه در سر بود، و در امام برعکس است. و چون عالم طبیعت عالم حد و قید است، و در این عالم سلطان الهی<sup>(۱)</sup> بر طبیعت‌ها، بمقتضای طبیعت ظهور نماید، لاجرم نبی هر زمان چون بوجههٔ طبیعیهٔ ظاهر شود، مقید به وحی باشد **وَلَا تَعْجُلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهِ**<sup>(۲)</sup> اما ولی و امام، چون بوجههٔ حقیّهٔ طلوع نمایند، درکشf حقایق و اسرار آزاد باشند و **كُلُّ شَيْءٍ أَحَصَّنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ**<sup>(۳)</sup> مشرق الانوار:

از نبوت تا ولایت فرقه‌است      بسته وحی است آن و این رهاست  
و همچنین مقام ریاست مطلقه، از برای نبی باشد، و ولی و امام تابع او باشند، و از این وجه فرق، شاید بیابی علت اقبال عامه امت را به نبی و ادبار آنها را از ولی، بلکه بیابی سر تقدم انسان طبیعی صاحب وجههٔ خلقیهٔ صرفه را اگرچه باطل محض باشد، بر اولیاء و اهل حق، چنانکه پیوسته شنیده،

۱ - تسلط خدائی

۲ - برای خواندن قران، قبل از آنکه بر تو وحی آن شده باشد عجله نکن - قران

۳ - هر چیزی را در یک امام آشکار بر شمردیم. قران، یس

بلکه دیده‌ای.<sup>(۱)</sup>

پس وجههٔ خلقيّه نبوت که وجههٔ حقيه را در بر دارد، و سير انسان الهي است در تكميل عالم طبیعت با رتبه و منصب، و تعلق بعد التجرد است، نشاید مقایسه شود بوجههٔ خلقيّه مخصوصه که سير انسان طبیعی است، در عالم طبیعت، تا آنکه گفته شود که وجههٔ حقيه، اشرف از آن است پس توهم شود که ولایت اشرف از نبوّت است و مظہر تجدد و وجههٔ حقيه، اعلى از مظہر تعلق و وجههٔ خلقيّه است. و اگر تغيير لحن دهنند و گويند مراد اشرفیّت جنبهٔ يلى الحقی<sup>(۲)</sup> است از جنبهٔ يلى الخلقی و البته مظہر هر يك از آن دو جنبه، تابع آن جنبه می‌باشد در شرافت، ما نيز تغيير عبارت دهيم با مزيد توضیح و گوئیم جنبهٔ يلى الخلقی نبی چنانکه گفتیم در بر دارد جنبهٔ

- ۱ - در اینجا بیان می‌کنند که چرا مردم، در زمان دعوت همهٔ انبیاء نسبت بآنها اقبال یافته‌اند و از اولیاء زمان آنها، با آنکه همان دعوت را ابلاغ می‌نمودند دوری می‌کردند. چنانکه در مورد پیامبر مکرم اسلام (ص) و ولی بعد از ایشان حضرت امیر المؤمنین (ع) هم مشاهده شد. و استدلال می‌کنند که این اقبال و ادب ایشان دلیل است که نبی و ولی هردو دارای تمام سیر چهار گانه هستند ولی فرقی که بین این دو مقام هست اینکه در نبی وجههٔ خلقيّه و ارتباط با مردم ظاهر است اما در ولی وجههٔ حقی ظاهر است و وجههٔ خلقي در باطن از این نظر است که ارتباط مردم با نبی راحت‌تر است تا ولی. این مطلب را حتی در مورد سایر مدعیان هدایت - حتی آنانیکه کاملاً بر باطل باشند - هم تسری داده‌اند. چون آنها هم در آغاز حرکت بوده با مردم تناسب خلقي دارند و البته فرقشان با اولیاء اینست که اولیاء سه سیر عالي را پیموده و در پایان سیر سوم - من الحق الى الحق - قرار دارند ولی دیگران که بر باطنند در اول سیر "من الخلق في الخلق". ولی با این وجود دارای یک تناسب و تناسخ مرتبه‌ای با مردم هستند.

۲ - رسیدن بخلق

یلی الحقی را و بعض شیئیء اشرف از کل شیئیء نباشد، و اگر تصوراً این دو جنبه را از هم تفکیک نمایند، و هر یک را بالاستقلال اعتبار کنند، گوئیم نبوت، جنبهٔ یلی‌الخلقی صرف نیست، تا بتوان گفت ولایت اشرف از آن است. بلکه نبوت، چنانکه دانستی سیر چهارم انسان است و تحقق نیابد مگر بهر دو جنبه، از آنکه رتبهٔ نبوت مرتبهٔ افاضه است و افاضهٔ ممکن بی استفاضه از واجب، محال باشد. پس جنبهٔ یلی‌الخلقی نبی که سیر "من الحق إلى الخلق" است در بر دارد جنبهٔ یلی‌الحقی را که سیر "من الحق في الحق" است و مظهر عرضی آن، جنبهٔ امام است که خلیفه و جانشین او باشد. چنانکه مظهر جنبهٔ یلی‌الحقی او، اولیاء جزء می‌باشند، مانند اوتاد و ابدال، و البته مظهر کل اعلیٰ و اشرف خواهد بود از مظهر جزء. و سیر نیابت امام با استقلال مقام، همان وجه فرق است که گذشت. و روات احادیث از علماء کاملین و عرفاء شامخین، غالباً مظاهر طولیه امام هستند: و أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَأَرْجِعُوهَا إِلَى رُوَاةِ أَحَادِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَإِنَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.<sup>(۱)</sup>

بلی درجات مظہریت آنها مختلف و مراتب مرآتیت<sup>(۲)</sup> آنها متفاوت است:

أَعْرُفُوا مَنَازِلَ الرِّجَالِ بِقَدْرِ رَوَايَتِهِمْ عَنًا.<sup>(۳)</sup> وَإِيْضًا:

۱ - و اما در حوادثی که تازه اتفاق می‌افتد پس به راویان احادیث ما مراجعه نمایید که آنها حجت من بر شمایند، همچنانکه من حجت خدا بر شما هستم. از روایت‌های منقول از حضرت امام زمان(ع)

۲ - مظہریت

۳ - مرتبهٔ مردان (حق) را بقدر آنچه از ما روایت می‌کنند بشناسید. روایت

حَدِيثُ تَدْرِيْهِ خَيْرٌ مِنَ الْفِحْدِيْثِ تَرْوِيْهٍ.<sup>(۱)</sup> فَتَأْمِلْ.  
وَإِمَّا مَهْدُوْيَةٌ نُوْعِيْهٌ وَتَأْوِيلَاتِيْكَهُ درَيْنَ خَصْوَصَ دَارِنَدَ چون خَلَافَ  
ضَرُورَتَ مَذْهَبِ شِيعَهٌ، وَچَنَانِچَهُ بِهِ آن اشَارَهُ شَدَ، روی این رسَالَهُ با این فرقَه  
حقَهُ است، پُسْ بِرهَانَ دِيْگَرَ بِرَابِطَهِ آن نَخَواهِدَ.<sup>(۲)</sup>

**هَذَا أَخِرُ الْكَلَامِ فِي هَذَا الْمَقَامِ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ التَّسْبِعَ الْحَقَّ  
وَاجْتَنَبَ عَنِ الْأَوْهَامِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَآخِرًا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.**

از این نسخه شریفه جامعه که فی الحقيقة تمامش را متن، و اصل، و لایق شرحی مبسوط باید شمرد، کمتر از سه ربیع در ذیل جلد چهارم احوال حضرت امام علی النقی هادی صلوات الله علیه در بیان حالات صوفیه و متتصوفه نقل نشد. و از این کتب که محل نظر و استدراک بود، هیچیک این افاده را نداشت.

حرر الجانی عباسقلی سپهر ثانی کاشانی فی یوم الاحد غرہ شهر ربیع المولود ایت ئیل سنہ ۱۳۴۱ (قمری).

۱ - یک حدیثی که بفهمی بهتر است از هزار حدیث که روایت کنی. روایت

۲ - در باره مطالبی که در سطور، بلکه چند صفحه اخیر نوشته‌اند، ما شرحی در پاورقی صفحه ۳۹ نوشتم لطفاً بانجا مراجعه شود.



## افضلیّت صلوٰۃ بر ذکر

از آثار قلم حضرت مستطاب آیة‌الله

آقای حاج شیخ عبدالرحیم صاحب

الفصول (ره)

**الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي هَدَى إِلَى الصَّلَاةِ الَّتِي تَنْهَى عَنِ  
 الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَأَهْدَى صِلَاتَهُ عَلَيْهَا بِذِكْرِهِ الْأَكْبَرِ وَالصَّلَاةُ عَلَى  
 الْمُبْعُوتِ بِهَا عَلَى جَمِيعِ الْبَشَرِ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ حَقَائِقِهَا الْأَئِمَّةُ  
 الْاثْنَا عَشَرُ وَعَلَى الْمُقْيِمِينَ لَهَا وَالْقَائِمِينَ بِحَقَّهَا إِلَى قِيَامِ الْمَحْسُرِ<sup>(١)</sup>**  
 و بعد چنین گوید این نزار خسته و به بند علاقه اوهام بسته، که روزی کتاب  
 بحرالمعارفم بنظر رسید و در بحر مطالعه آن غوطه ور گردید، گاه بسقعر  
 معانیش غواص بود و از لثای<sup>(٢)</sup> مکنونه اصداف مبانیش اقتناص نمود<sup>(٣)</sup>، و  
 گاه بریاض مناهیجش پرداخت و از روائح ریاحین نتائجش دماغ جان معطر  
 ساخت<sup>(٤)</sup> تا رسید بفصلی که بوصول راه می نمود وزنگار نسواله فنسیه<sup>(٥)</sup> هم  
 را بصیقل اذکرونی اذکر کرم<sup>(٦)</sup> می زد. پس شمهای در فضیلت ذکر سرود  
 و رتبه آنرا بر صلوة افروزد. رایت استدلال افضلیت آنرا برافراشت و به آیتی از

۱ - سپاس خداوندی را که مردم را بنماز رهنمون شد، آنکه از فحشاء و منکرنی می کند و  
 بخشش های خود را بنماز بخشدید که آن را ذکر اکبر خود نامید و درود بر آنکه بواسطه نماز بر همه بشر  
 مبعوث گردید محمد و آن او (ص) که دوازده امام و حقایق نمازند و درود بر نماز گزاران و بر  
 پادارندگان بحق آن، تا روز قیامت.

۲ - مرواریدها

۳ - گاهی از صدفهای آن دریا که مروارید غلطان در شکم داشتند شکار می نمود.

۴ - و گاه در کوچه با غهای آن راه رفت و از عطر گلهای آن دماغ جان را معطر نمود.

۵ - خداوند را فراموش کردند، خداوند هم آنها را بفراموشی (خودشان) واداشت. قران

۶ - مرا یاد کنید من شما را یاد می کنم. قران

قرآن اقامه برہان داشت و هی قوله تبارک و تعالی فی سورۃالعنکبوت اُتْلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ<sup>(۱)</sup>) از بیانات بیانات و شواهد کلمات قوم مفهوم گردید که اکبر را بمعنی افضل و مفضل عليه را صلوة پنداشته. پس، از جهه افضلیت وجوهی نگاشته‌اند و از تلویحات، بلکه تصریحات اغلب ظاهر است که مصدر را اضافه بمفعول گمان کرده‌اند و از این رو، ذکر را بر صلوة مزیت داده و اساس سلوک را بر آن نهاده‌اند. و این نادان را گمان چنانست که مذکورات برخلاف متصورات آنان است، و البته در فضیلت و خاصیت ذکر کلامی نیست، اما در مزیت آن بر صلوة سخن تمامی نه، اولاً: اکبریت ظاهر است در مزیت ذاتیه، چنانکه افضلیت در مزیت وصفیه ظهور دارد و اطلاق احدهما بر دیگر مجاز و محتاج بقرينه است و ثانیاً: مکبّر منه نشاید که صلوة باشد مگر بوجهی که مکبّر، اثر، و مترتب بر آن شود، نه کلامی مستقل، زیرا که مساق کریمه مبارکه، بیان آثار صلوة است ترغیباً فيها و حثاً عليها.

پس اگر مفضل عليه قرار داده شود و مفضل چنانکه گمان کرده‌اند مصدر اضافه بمفعول باشد نقض غرض لازم آید فتأمل. و ثالثاً: اضافه مصدر به مفعول، کلامی است اجنبي و خارج از سیاق، مگر آنکه مراد از آن اشاره بهمان صلوة باشد و مکبّر منه در این صورت کل شیء، یا کل عباده و امثالها

۱ - و آن قول خداوند کریم است در قران عظیم در سوره عنکبوت که می فرماید: هر آنچه از کتاب بر تو وحی شده است (بر مردم بخوان) و نماز را بر پا دار که هر آینه نماز از فحشاء و منکر باز می دارد و البته ذکر خداوند بزرگتر است.

قرار داده شود. ولکن روایت ابی الجارود عن ابی جعفر علیه السلام فی قُولِه وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرْ يَقُولُ ذِكْرُ اللَّهِ لِأَهْلِ الصَّلَاةِ أَكْبَرَ مِنْ ذِكْرِهِمْ إِيَّاهُ الْأَثْرَى إِنَّهُ يَقُولُ أَذْكُرْ كُمُّ الْخَبْرِ.<sup>(۱)</sup> صریح در خلاف آن است با اینکه حذف مفعول اولی است از تقدیر فاعل، زیرا که مفعول فضله، و فاعل رکن است و آنچه در تفسیر عیاشی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده است که فرمود و لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرْ عِنْدَ مَا أَحَلَّ او حَرَّمَ می توان حمل بر آن شود و اشاره به تسديدة و تأیید خداوند که لازم ذکر اوست بنده را، در این موقع باشد، و می شود بظاهر خود بماند و از وجوده تکلم امام (ع) در بطون قرآن قرار داده شود.

رابعاً نفس صلوة ذکراست، چنانکه در کریمه دیگر فرموده **أَقِمِ الصِّلَاةَ لِذِكْرِي**<sup>(۲)</sup> پس چگونه می شود که شیء افضل از خود باشد، و مصدر در اینجا می شود اضافه به مفعول و لام برای علت باشد یا اضافه به فاعل و لام نیتجه و عاقبت را بود. فتأمِلْ جَدًا وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ<sup>(۳)</sup> چون عدم استقامت آن مفهوم را معلوم نمودی، پس آنچه بعنایت حضرت الله و اعانت مقربان آندرگاه، بر این روزگار تباہ، اشراق و افاضه شده و از مقیاس انوار کلمات هدایت آیات مصابیح دین و مفاتیح یقین، صلوات الله علیهم اجمعین اقتباس و استفاده نموده است، بر و جنات این سطور باختصار

۱ - در باره قول خداوند که می فرماید " ذکر خداوند البته بزرگتر است " امام فرمود: ذکر کردن خداوند اهل نماز را بزرگتر است از ذکر کردن مردم خداوند را. آیا نمی بینی که او می فرماید: مرا یاد کنید من

۲ - نماز را برای یاد آوری من بجا آور.

شما را یاد می کنم خبر

۳ - پس تأمل نموده از غافلان نباش.

می نگارد و تفصیل آنرا بصفحات صدور اولو الابصار می سپارد. شعر:

مگر صاحبدلی روزی بر حمت  
کند در حق درویشان دعائی  
**وَاللَّهُ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ كِتَابِهِ الْعَزِيزُ وَ دَقَائِقِ خَطَابِهِ الْوَجِيرُ<sup>(۱)</sup>** بدان  
آخْلَانَا اللَّهُ وَ أَيَّاَكَ عَنِ الرَّزَائِلِ السَّحِيْوَانِيَّهِ وَ حَلَانَا بِالْفَضَائِلِ  
**الْإِنْسَانِيَّهِ<sup>(۲)</sup>** که غایت سعادات و نهایت ترقیات انسان، بسه امر انجام، و  
حصول یابد، و سالک بعالی اسماء و صفات، به سیر سه مقام وصول نماید.  
اول: تخلیه، و آن پیراستن نفس است از وصمه رذائل.

دوم: تجلیه، و آن آراستن آن است بحلیه فضائل.

سوم: تجلیه و آن جلوه نمودن حق است بر آن به آنچه قابل آنست.<sup>(۳)</sup>  
و این امر اگرچه عنایت حضرت رب الانام است، ولی چون لازم آندو  
مقام است، سومین سیر سالکش گفتیم ورنه **مَالِكُ التَّرَابِ وَ رَبُّ الْأَرْيَابِ<sup>(۴)</sup>**  
چون صورت این معنی، در خاطر جلوه کرد، پس می توان تصوّر نمود که  
حق تعالی جلت عظمته، حصول تمام این مراتب را بصلة مربوط و وصول به  
اوج سعادت را به آن مرقاة فرموده، چنانچه توشیح **الصَّلْوَاهُ عَمُودِ الدِّينِ<sup>(۵)</sup>**

۱ - خداوند بحقایق کتاب عزیز و خطاب می حکمیش آگاه است.

۲ - خداوند ما را و تو را از رزائل حیوانیه خالی و به فضائل انسانیت آراسته نماید.

۳ - در باره این مراتب و سیر در آنها توضیحات نسبتاً مبسوطی در کتاب "حکم تشریع احکام دین"

داده شده است بآن کتاب مراجعه شود.

۴ - خاک را با خداوند رب الاریاب چه مناسبتی است.

۵ - نماز ستون دین است. روایت

و خبر موضوع و مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ و قُربَانُ كُلُّ نَقْيٍ<sup>(۱)</sup> و ماضاهاها<sup>(۲)</sup> بآن تلویح می نماید. فَقَالَ عَزَّ مَنْ قَاتَلُ و أَقِمَ الْصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَر<sup>(۳)</sup> تأکیدات سدیده و ترغیبات اکیده آنرا چون تصدیر جمله اسمیه به آن تأکیدیه و وضع آن موضع علت برای اشاره بغایت تحقق، و وضوح مقام و اظهار در موقع اضمار بجهة اشعار بنهایت اهمیت و اهتمام و غیر ذلک، زیان ناتوان از بیان قاصر، و ادراک این نادان غیر حاصل است. واز اثمار مجیده و آثار عدیده آن، بحسب ادراک که نتیجه تدبیری است که بر عدم آن توبیخ آمده أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا<sup>(۴)</sup> اشاره می نماید با اتخاذ معانی آن از مبانی ایقان. مع ذلک نسبت بتصور خود می گوید: که چون هر متراویینی<sup>(۵)</sup> که در کلام بلاغت نظام الهی مفترق باشند ممکن الاجتماع عند بحسب معنی و اگر مجتمع باشند لابد از افتراقند لَئِلَّا يَكُونَ أَحَدُهُمَا مُسْتَدْرِكًا<sup>(۶)</sup> پس فحشاء و منکر را دو مفاد

۱ - و نزدیان عروج مؤمن و مایه نزدیکی هر پرهیزکار است. روایت

۲ - و غیر از اینها

۳ - و فرمود که: نماز را بر پادارید که نماز (انسان) از هر بدی و زشتی باز می دارد و ذکر خدواند انسان را البته بزرگتر است. قرآن

۴ - پس چرا در قران تدبیر ننمائید. آیا بر قلیها قفل زده است. قران

۵ - دو کلمه متراوی

۶ - در این جملات توضیح می دهند که در کلام الهی که فصیح ترین کلامهاست، اگر دو لفظ متراوی که از لحاظ معنا با هم اختلاف داشته باشند می توانند باهم استعمال شوند، ولی اگر دارای یک معنای واحد باشند نشاید که باهم بکار آیند. لذا دو لفظ فحشاء و منکر لازم است که دارای دو معنای متفاوت

خواهد بود و فحشاء که مُعبّر از فعل قبیح است چون زنا و نحو آن می‌توان اشاره به مقام تخلیه تصور شود، به این تعبیر که صلوٰة نفس مصلی را از هر فعل قبیحی باز داشته از رذائل تخلیه می‌نماید، چنانکه در خبر است: إِنَّهُ قَيْلَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ أَنَّ فُلَانًا يُصَلِّي بِالنَّهَارِ وَيَسْرِقُ بِاللَّيلِ فَقَالَ إِنَّ صَلَوَتَهُ لَتَرَدَّعُهُ وَرُوَى إِنَّ فَتَّى مِنَ الْأَنْصَارِ كَانَ يُصَلِّي مَعَهُ الصَّلَاةَ وَلَا يَدْعُ شَيْئًا مِنَ الْفَوَاحِشِ إِلَّا رَكَبَهُ فَوَصِّفَ لَهُ (ص) فَقَالَ إِنَّ صَلَوَتَهُ سَتَنَهَا فَلَمْ يَلْبِسْ أَنْ تَابُ. الطبرسی قال رُویَ أَصْحَابُنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ أَحَبَ أَنْ يَعْلَمَ قُبْلَتَ صَلَوَتِهِ أَمْ لَمْ تُقْبِلْ فَلَيَنْظُرْ مَنْعَتَهُ صَلَوَتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ فَبِقُدرِ مَنْعَتَهُ قُبِّلَتْ مَنْهُ<sup>(۱)</sup> وَمُنْكَرٌ چیزی است که شرع و عقل آنرا نپسندند و خلاف معروف باشد، اگرچه فعل قبیح هم نباشد. بعبارة وضحتی<sup>(۲)</sup> خوبی، نداشتن ناپسند است اگرچه بدی هم نباشد، و معلوم است نفسی که بحلیه فضائل متحلّی و باخلق الله متخلق نباشد منکر و ناپسند خواهد بود و نهی

باشند.

- ۱ - به پیامبر اکرم (ص) عرض کردند که فلاٹی در روز نماز می‌خواند و در شب بدزدی می‌رود، فرمود که نمازش او را از این عمل باز خواهد داشت. و باز روایت شده است که جوانی از انصار که با مردم با او نماز می‌خوانند چیزی از فوایش را چشم نمی‌پوشید مگر اینکه مرتكب می‌شد. پس حال او به رسول الله (ص) گفتند، فرمود که بزودی نمازش او را از این کارها باز خواهد داشت و مدتی نگذشت که توبه کرد. و مرحوم طبرسی نقل کرده است که حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که هر کس که دوست دارد که بداند آیا نمازش قبول می‌شود یا نه؟ پس نگاه کند که چه مقدار از فحشاء رویگردن است، بهمان اندازه نمازش قبول شده است. ۲ - آشکارتر

صلوٰة از آن لازم دارد امر بمعروف را (چنانکه امر بشیء مقتضی نهی از ضد آن است) که اشاره به مقام تحلیله تصویرش توان کرد و نکته تعبیر بنهی را در این مقام می‌توان تصور نمود که اقتضا نفس بعده و حجاب است، واورا رادعی باید، تا تواند بسعادت خود رسید، و صلوٰة است که مانع این اقتضا و رادع از آن مقتضیات است. و چون صفات قائمہ بنفس را چون حرکات خارجیه جوارحیه دور رو است، روئی بسخدا و روئی بهوی و بسبب وجهه الهیه ممدوح، و فضائل، و بعلت وجهه هوائیه مذموم و رذائل می‌شوند، پس فی الحقیقه یک حرکت است و یک محرک اور اکافی است. پس بصورت یک نهی در دو مقام اقتصار شده و چون مقام تخلیله و تحلیله نفس را حاصل آمد

مورد تجلیّات حق شود که:

**أَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُم<sup>(۱)</sup> وَ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ يَدْهُ الَّتِي يَبْطَشُ بِهَا<sup>(۲)</sup> وَ الْعُبُودِيَّةُ جُوهرَةٌ كُنْهِهُ الرَّبُّوبِيَّةُ<sup>(۳)</sup>**  
اشاراتی به آن دارد و حاصل و نتیجه و غایت و ثمر و فائده و مقصود و مراد و علّت همه آنسست. پس می‌توان تصور نمود که محل، موقع اشاره به آن مقام است و چون این مقام محض فضل و فضل محض است، از آنکه ابتداست و مسبوق باستحقاق عبد نیست که کل نعمک ابتداء پس و لذکر الله را که می‌توان اشاره به آن مقام تصویر نمود، بلام ابتدا که حلاوت بداوتیش مذاق

۱ - مرا باد کنید، شما را یاد می‌کنم - قران

۲ - من گوش او هستم که بآن گوش می‌شنود و چشم او هستم که بآن چشم می‌بیند، و دست او هستم که با آن کارها را انجام می‌دهد. روایت قوسی

۳ - عبودیت جوهری است که کنه آن ربوبیت است. روایت

جان اهل ذوق را شیرین کرده و نوید تأکیدش دل اهل ایقان را شادان نموده مؤکد فرمود و از آنکه بی منتها است به اکبرش ستود، چه، آن بزرگتر است از هر چیز که سعادت انسان به آن است. یا بزرگتر است از توصیف. چه، اگر واصف، محیط و قادر باشد، موصوف‌له، محدود و قاصر است. یا بزرگتر است از صلوٰۃ که ذکر عبد و محدود و متناهی است و آن ذکر حق و فضل مطلق و نامتناهی است. یا بزرگتر است از اثر اول که نهی از فحشاء و منکر است. یا آنکه این ذکر عبد که نفس صلوٰۃ است بزرگتر است از هر عبادتی یا از هر چیز. از آنکه ذکر حق را مستلزم و با مقام تجلیه توأم است. بنابراین اشاره به مقام سوم ب Implazme شده است.

پس، از آنچه گذشت می‌توان تصور داشت که مصدر، اضافه بفاعل است یا اضافه بمفعول است و مفسّر صلوٰۃ است، و اکبر بظاهر خود که مزیّت ذاتیه است، باقی و مُکَبِّرْمنه، بنا بر اضافه مصدر بفاعل نهی از فحشاء و منکر، یا صلوٰۃ که ذکر عبد است یا محدودی است که مقام دلالت بر آن می‌کند. بنابراین اضافه به مفعول همان محدود است، و می‌توان معلوم نمود که صلوٰۃ اکمل عبادات و افضل طاعات است. چه، آنکه جُلّ وظائف عبادات بدنیه و قلبیه را شامل و کل سعادات انسانیه را کافل است، اعراض از خلق و اقبال بحق دارد، اجتناب از محرّمات و امساك از مطلق شهوت دارد، طهارت ظاهريّه و باطنیه دارد، فکر و سکوت از غیر ذکر دارد، اعمال جوارحیه و جوانحیه دارد، خضوع و خشوع دارد، فقر و مسکنت دارد، توحید با مراتب تهلیل و تسبيح و تحمید دارد، تکبیر که اشاره بعجز از معرفت و عبادت است چنانکه شایسته و سزاوار است دارد، نیوت با شئونات عبودیّت و رسالت و شفاعت دارد، معاد با شهود جزاء حسنات و

سیئات دارد، ولایت، بانشان استقامت دارد، برایت که حصن محکم هدایت است دارد. مجملًا آنچه در سایر عبادات مقرر است در صلوٰۃ متصرور است (آنچه خوبیان همه دارند تو تنها داری) و برهان این بیان است که **إِنْ قُبِّلَتْ قُبْلَ مَا يُسَاوِاهَا وَإِنْ رُدَّتْ رُدًّا مَا يُسَاوِاهَا**<sup>(۱)</sup> و در حدیث منقول از طبرسی که سبق ذکر یافت، نیکو اشارتی به آن دارد. چه، آنکه صورت جامعه معنی صلوٰۃ، شیون کامله حقیقت ولایت است که ذکرالله باشد و مظہر آن اولیاء حقند ولازم آن صورت است لسان ناطق ناهی از شیون ادب و عدم اقبال که نسیانالله باشد، و مظہر آن اعداء حقند. چنانکه در ذیل حدیث شریف مفصلی که در کتاب کافی در باب فضل قرآن از سعد خفاف از حضرت ابی جعفر علیهم السلام روایت می‌کند تصویر به آن می‌فرماید:

قال قُلْتُ (أَيْ سَعْدٌ) جُعِلْتُ فِدَاكُّ يَا أَبَا جَعْفَرَ (ع) وَهُلْ يَتَكَلَّمُ الْقُرْآنَ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ رَحْمَ اللَّهُ الصُّعْفَاءُ مِنْ شِعْيَتِنَا إِنَّهُمْ أَهْلُ تَسْلِيمٍ ثُمَّ قَالَ نَعَمْ يَا سَعْدٌ وَالصَّلُوٰۃُ تَتَكَلَّمُ وَلَهَا صُورَةٌ وَخَلْقٌ تَأْمُرُ وَتَنْهَى قَالَ سَعْدٌ فَتَغَيَّرَ لِذِلِّكَ لَوْنِي وَقُلْتُ هَذَا شَيْءٌ لَا أَسْتَطِعُ أَنْ أَتَكَلَّمُ بِهِ فِي النَّاسِ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهَلِ النَّاسُ إِلَّا شَيْعَتِنَا فَمَنْ لَا يَعْرُفُ الصَّلُوٰۃَ فَقَدْ أَنْكَرَ حَقَّنَا ثُمَّ قَالَ يَا سَعْدَ أَسْمَعْكَ كَلَامَ الْقُرْآنَ قَالَ سَعْدٌ بَلِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ فَقَالَ إِنَّ الصَّلُوٰۃَ شَنْهُی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلِذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرَ فَالنَّهُمْ كَلَامٌ وَالْفَحْشَاءُ وَالْمُنْكَرُ رِجَالٌ وَنَحْنُ ذِكْرُ اللَّهِ وَنَحْنُ أَكْبَرُ الْحَدِيثُ<sup>(۲)</sup>

۱ - اگر نماز قبول شود سایر عبادات هم قبول شوند و اگر رد شود سایر عبادات هم رد شوند. روایت

۲ - سعد می‌گوید بحضورت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم فدایت شوم، آیا قران هم سخن

و تمام این حدیث شریف را با شرح آن در مقدمه کتاب "غنائم التبیان فی تفسیر القرآن" ایراد نموده‌ام و در اینجا بتوضیح یک نکته آن اشاره و اقتصار می‌شود که هم‌چنانکه تمام مراتب سعادات تکوینیه با جمعها<sup>(۱)</sup> در جامعه ولایت موعع است که **کُل شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمامٍ مُّبِينٍ**<sup>(۲)</sup> به آن مقام مفسر است، تمام مراتب سعادات تکلیفیه نیز در جامعه صلوة مجتمع است. و این دو جامعه را با هم ارتباط تام و اختلاط تمام است. بلکه صورت اختلافی که تکوین را با تکلیف است بحسب اختلاف نشأت است و گرنه در نشئه اخri هر دو را یک حقیقت و یک صورت است.<sup>(۳)</sup>

می‌گوید؟ حضرت (ع) تبسیمی کرده فرمود: خداوند ضعفاء شیعیان ما را رحمت کند که آنها اهل تسليیم‌اند. سپس فرمود بلی ای سعد، و نماز هم تکلم می‌کند و برای آن صورتی است و خلقی است که امر و نهی می‌کند. سعد می‌گوید با شنیدن این سخن رنگ من (از تعجب) دگرگون شد و عرض کردم این چیزی است که من نمی‌توانم در میان مردم از آن سخن بگویم. حضرت (ع) فرمود آیا مردم (که تو می‌خواهی با آنها سخن بگوئی) غیر از شیعیان ما هستند؟ اگر کسی نماز را نشناسند حق ما را انکار نموده است. سپس فرمود: ای سعد آیا کلام نماز را بتو بشنوام؟ سعد عرض کرد بلی، درود خدا بر تو باد. حضرت فرمود: نماز از بدی‌ها و زشتی‌ها نهی می‌کند و البته ذکر خداوند بزرگ‌تر است. پس نهی کلامی است و (مظاهر) بدی و زشتی مردانی هستند، و ما آن ذکر خداوند هستیم و ما بزرگ‌تریم. حدیث مقصود حضرت این بوده است که ما نتیجه و حاصل نمازیم که همان ذکر خدا هستیم و البته از نظر

مقام از همه چیز بزرگ‌تریم.

۲ - همه چیز را در یک امام مبین احضاء نمودیم. قرآن - یس

۳ - در روایاتی از ائمه طاهرین (ع) آمده است که "ما حقیقت" نمازیم. درک این حقیقت را شاید توضیحاتی لازم باشد که مختصرأً تقدیم می‌گردد.

- ۱- آنچه مسلم است خداوند را از خلق عالم مقصودی است والا. مقصود هر صانعی از صنع خود، ظهور خود است در صنعت، مانند یک نقاش که از خلق یک اثر هنری مسلمان قصد دارد هنر خود را در آن تابلو و یا اثر هنری ببینند.
- ۲- ظهور این مقصود در عالم مسلمان - بعلت اینکه میان مقصود عالی او و عالم خلقت فاصله‌ای بس دور و دراز است - باید بدتریج صورت گیرد. این تدریج و حصول به مقصود، حرکتی را در مخلوقات لازم می‌کند که در اثر آن حرکت از پائین ببالا خلق بتواند احراز این مقام نماید.
- ۳- انسان بعنوان مخلوق برگزیده، در پایان قوس نزول و آغاز قوس صعود، برای احراز این مقام و رسیدن با آن به مقصود، موظف می‌شود که قوای مودعه در وجود خود را در طول زندگی دنیاً بوجه حقی، بفعلیت رسانده و با انجام هر عملی فعلیتی نو، حاصل و بمرتبه‌ای تازه واصل شود.
- ۴- هر کدام از اعمال که انسان انجام دهد - خواه اعمال عادی باشند و یا عبادی - اثر خاص خود را دارد و اعمال مختلف و متفاوت مانند انواع غذاهای گوناگون هر کدام سازنده بخشی از مراتب کمال و یا ویرانگر قسمتی از آنند.
- ۵- نماز بعنوان تکمیل تربین معجون آسمانی - اگر همانطور که خواسته‌اند انجام شود - آثار بسیار سازنده و متفاوت از هر عملی، در ابعاد مختلف وجودی انسان، از جسم و روح او دارد که در آیات قرآنی و روایات مختلف از ائمه مucchomین (ع) از آن، به مایه نهی از فحشاء و منکر (ان الصلاة تنهی عن الفحشاء و المنكر)، نرdban ترقی انسان (معراج المؤمن)، مایه نزدیکی و قرب بخداوند (قریان کل نقی)، و وو نام برده شده است. پس، نماز در نفس انسانی - اگر از یک طرف با نهی از فحشاء و منکر مانع سقوط انسان در مهلکات شده و از طرف دیگر بعنوان نرdban ترقی او را ببالا رهنمون گردد - باید بهترین وسیله حصول به مقصود و حصول به مقصود باشد. لذا قبولی آن را مایه قبولی تمام اعمال و رد آن را مایه رد تمام بقیه اعمال نامیده‌اند (ان قُبِلت، قُبِلت ما سواها و ان رُدَّت، رُدَّت ما سواها).

۶ - اگر این فرضیات درست باشد - که هست - پس صورت نماز و قتی کامل شود، و اثر تمام بخشد، باید دارای سیرتی بصورت انسانیت کامل بوده باشد. لذا اینکه امام (ع) می‌فرماید که ما نتیجهٔ کامل نمازیم، حقیقتی است غیر قابل انکار.

ممکن است این سؤال در ذهن بیاید که چرا فقط نماز را این منزلت قائل شده‌اند و دیگر عبادات را نفرموده‌اند؟ جواب اینست که البته دیگر عبادات هم دارای همان خاصیت و ویژگی هستند منتها هر کدام به نسبت اثرباری که در نفس انسانی می‌گذارد نمایندهٔ شانی از شوون انسانیت‌اند و چون نماز دارای بالاترین و عمیقترین اثر در تعالیٰ مقام انسان است لذا فقط این تعبیر را در مورد نماز جایز دانسته‌اند. در مورد آیهٔ قران که نویسنده از سورهٔ مبارکهٔ یس نقل فرموده‌اند، باید گفته شود که اگر اصول گفته شده در سطور بالا درست باشند - که هستند - انسان در صورتیکه راه مستقیم الهی را آنچنان رفته باشد که کلیهٔ ابعاد و قوای وجودی او من جمیع الجهات بفعالیت تمام حقه رسیده باشند، البته در این صورت جامع کل عالم هستی است. از این حرف باید تعجب کرد چون :

اولاً : همانطور که گفته‌یم مقصود و منظور اصلی خداوندی از خلق حتماً باید تحقق باید  
ثانیاً: این مقصود عالی و متعالی فقط در یک انسان کامل تحقق می‌باید و نه در هیچ مخلوق دیگر.  
ثالثاً: وقتی در یک انسان، این مقصود عالی تحقق یافتد، البته همهٔ ابعاد هستی در تمام عوالم در وجود

او جلوه‌گر و متجلی می‌گردد. لذا بهمین دلیل است که از امیر المؤمنین علی (ع) نقل شده

دوائک فیک ولا تبصر

اتزعـم انك جـرم صـغـير

و فيـك انـطـرـي العـالـم الـاـكـبر

باـحرـفـه يـظـهـرـ المـضـمر

خطاب بانسانها می‌فرمایند، ای انسان، دوای تو در خود تواست و درد توهم از خود تو. آیا می‌انگاری که جسم کوچک و ناجیزی هستی، در حالیکه عالم اکبر در تو پیچیده است. تو هستی آن کتاب بیانگری

که همه اسرار عالم بوسیله تو باید آشکار گردد.

این مقام همان مقام ولایت مطلقه است که در روایات از آن بسیار نام برده شده است. ولی در نگاهی به آیه مبارکه این حقیقت روشن می‌شود که تحقق و حصول آن عالیترین مقام و هدف، بدرو شرط دیگر حتی بعد از مقام ولایت مطلقه منوط است :

الف: مقام امامت که ملازم مقام ولایت است و هر ولیئی خود امام هم هست و

ب : روشنگری با امامت و یا امامت مبین. این مقام لازمه تکمیل آخرین سیر یک انسان است. چون اتمام و تکمیل مقام امامت، وقتی تحقق پیدا می‌کند که امام بتواند اجازه اظهار مقام خود و راهبری جامعه را هم داشته باشد. چه، همانطور که نویسنده کتاب در صفحات جزوی "حکم تشریع احکام دین" اظهار می‌دارند، اگر دو امام در یک زمان باشند حتماً یکی ناطق و دیگری سامت است که البته امام سامت مأمور از اطاعت از امام ناطق است. لذا در آیه مبارکه می‌فرماید: کل شیئی احصیناه فی امام مبین - ما هر چیزی را در یک امام مبین احصاء کردیم.

در مورد امامت در قرآن می‌خوانیم که: و اذ ابتلا ابراہیم ربه بكلمات فاتمهن، قال انی جاعلک للناس اماماً، قال و من ذریتی قال لا ينال عهدي الطالبين - و آن هنگام که پروردگار تو ابراہیم (ع) را بكلماتی آزمود و او همه آنها را تمام کرد، باو گفت که من تو را برای مردم امام (پیشو) قرار می‌دهم، ابراہیم گفت آیا از ذریه من هم (کسی باین مقام برگزیده خواهد شد؟) خداوند فرمود که عهد من بستمکاران نخواهد رسید. بدون اینکه قصد توضیح این آیه مبارکه را داشته باشیم، با مختصر دقت مشاهده می‌شود که امامت مقامی است که پس از آزمایشهای الهی - که بمناسبت هر نفسی بمقتضای وجودی او انجام می‌شود - میسر است. لذا ناگفته پیداست که مقامی بس عظیم و والاست که ستمکاران را هیچ راهی در آن نیست. و اگر دقت کنیم که معنای ظلم، نابجا بکار بردن هر چیز است (وضع الشیئی فی غیر ما وُضع لَه)، پس مقام والای امامت کسی را سزد که هیچ کار ناشایست و نابجا و یا باصطلاح حتی یک

پس از جهل این انکار، آن، و از انکار آن جهل، این، لازم آید و مقصود از **فَقَدْ أَنْكَرَ حَقَّنَا<sup>(۱)</sup>** همان ولایت است که حق ثابت آن اولیاء طاهرين صلوات اللہ علیہم اجمعین است **فَلَا تَغْفِلْ وَ كُنْ مِنَ الْعَارِفِينَ<sup>(۲)</sup>** اما وجوهی از برای افضلیت ذکر از صلوة بیان نموده‌اند، مبتنی بر این بنیان یا به اعتبار آن است. پس اعراض از تعرض به آنها با رعایت اختصار کلام، اولی است. چون دانستی که تمام سعادات بصلوة حاصل و مصلی بسبب آن به معراج قرب واصل می‌شود، پس بر تو باد به صلوة، بر تو باد به صلوة که بزرگان دین و پیشوایان صدق و یقین از این شاهراه سلوک نموده و مردم را به آن دلالت فرمودند. پیغمبر اکرم و رسول مکرم صلی اللہ علیه و آله و سلم، مدت ده سال تمام شب را به نماز بر اطراف انجشتان می‌ایستاد تا قدمهای مبارکش آمام نمود و رخسار منیرش زرد شد، عتاب مهرآمیز رسید که **طَهُ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَقِي<sup>(۳)</sup>**. از سالار دین سلطان الموحدین حضرت امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلين، شبی هزار رکعت نماز مشهور است. یزید مردود لعنه‌الله، خدمت حضرت سجاد عرض نمود که چقدر پدرت کم اولاد بود، آنحضرت فرمود عجب از این است که این قدر اولاد از آن بزرگوار بوجود آمد، چه آنکه آنحضرت هر شبی هزار رکعت نماز می‌کرد و مجال مباشرتش نبود. و در مجموعه ورّام از حضرت ابی‌جعفر

ترک اولی نکند. و این همان مقام عصمت است که ما هم بهمین مناسبت ائمه هدی (ع) را معصوم

می‌دانیم.

۱ - محققاً حق ما را انکار کرده است. روایت ۲ - غافل مشو و از عارفان باش

۳ - طه، ما قران را بر تو برای این نفرستاده‌ایم که تو خود را بزمت اندازی. اول سوره طه

علیه السلام روایت کند که قیل لَهُ مَا أَقْلَ وُلْدَ أَيِّكَ قَالَ (ع) الْعَجَبُ لِي  
كَيْفَ وُلْدُتُ كَانَ أَبِي يُصَلِّى فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَهُ الْأَلْفُ رَكْعَةً فَأَيِّ وَفْتُ  
يَفْرَغُ لِلَّدُنْيَا<sup>(۱)</sup> و بر این منوال بوده است حال تمام ائمه معصومین  
صلوات اللہ علیہم اجمعین. پس ره چنان روکه رهروان رفتند. معروف است  
یکی از مشایخ رادر واقعه‌ای دیدند از چگونگی حال از او پرسیدند گفت  
طَارَتِ الْإِشَارَاتِ وَ ضَاعَتِ الْعِبَادَاتِ وَ مَا نَفَعَنَا إِلَّا رَكَعَاتٍ صَلَّيْنَا هَا  
جُوفَ الْلَّيْلِ<sup>(۲)</sup> و ترغیبات وارد و حث<sup>(۳)</sup> بر آن مستغنی از بیان است.  
چنانکه موقنات یومیه و غیر موقنات، آن که همه روزه مستحب و اغلب  
اوقات روز و شب را مستوی عب است، روشن از برهان است. پس سالک  
طریق هدایت، اگر طالب وصول به قصوی<sup>(۴)</sup> مراتب سعادت است، باید سر  
ارادت به این آستان گذارد و دل از دیگران بردارد، دیده رضا بکرده آن  
بزرگواران گشاده، گوش تسليم بگفته آنان داده، دست توسل بدامان انقياد  
زند، پای توکل در این صراط المستقیم رشاد نهد، و تمام جوارح و جوانح را  
بنمازکه ذکر اکبر و سرّ ولایت است، مشغول و آئینه دل و قلب و سرّ و خفی  
و اخفی را بسبیب آن، از زنگ هر وسوسه مقصوق<sup>(۵)</sup> نماید. نخست از

۱- گفته شد که که پدرت چقدر کم اولاد داشت؟، فرمود عجب اینست که چگونه این تعداد اولاد

داشت، چون پدرم در شب و روز هزار رکعت نماز می‌کرد پس چه وقتی را باید بامور دنیا می‌پرداخت؟

۲- یکی از مشایخ را در خواب دیدند از حال او پرسیدند گفت: اشارات همه پریدند و عبادتها همه

ضایع شدند و ما را هیچ چیزی بجز نمازی که در شب خواندیم نفعی نداشت.

٤ - بالاترین

۳ - تر غیب

۵ - صیقل خورده و پاک

سرچشمۀ اخلاص، پس از نقاء<sup>(۱)</sup> از لوث محبت دنیا وضو سازد که من اخلاص الله اربعین صباحاً اجری الله ینابیع الحكمه من قلبه علی لسانه<sup>(۲)</sup> آنگاه به اداء فرائض و نوافل اشتغال نماید، با آداب و سننیکه در کتب اخبار و کلمات فقهاء اخیار منتقول است. و در اسحار<sup>(۳)</sup> مداومت باستغفار نماید و تلاوت قرآن مجید و فرقان حمید با ترتیل و تدبیر در تنزیل و تأویل بسیار کند. و در خلال احوال به اذکار و ادعیه واردۀ ابتهال نموده و در هر حال با توجه و حضور قلب باشد. گاه بسط مناجات و گاه قبض تفکّر در آیات مناسب است.

صوم سه روز از هر ماه و ایامی که استحباب صیام در آنها وارد است البته از دست ندهد که صوم را در تجرید از علائق و تبعید از عوائق اعانتی و وافی و اهل اشارت را حدیث قدسی الصوم لی و انا اجزی به<sup>(۴)</sup> بشارتی کافی است. چه، فعل اُجزی را مجھول خوانیم و چه معلوم دانیم، مفاد هر دو عند الدّقّه یکی است. زیرا که لام غایت، به آن نکته شرافت، دلالت می‌کند که جزا و مجزی حق است. چون غایت صوم جزا و جزاده‌نده خداد است فافهم و اغتنم.<sup>(۵)</sup>

۱ - پاک نمودن

۲ - هرکس چهل روز خود را برای خدا خالص نماید، خداوند چشمه‌های حکمت را از قلیش به زبانش جاری سازد. روایت

۳ - سحر ها

۴ - روزه مال من است و من خود جزای آن هستم.

۵ - در این حدیث شریف هم، آنا اُجزی به (من خود جزای آن هستم) خوانده‌اند و هم انا آجزی به (من خود بآن جزا می‌دهم). نویسنده توضیح می‌دهند که هر طور این حدیث خوانده شود تفاوت

در طعام و منام خود را با انعام مساوی ندارد. تا تواند برتری یابد. حیوان را خواب و خوراک بحرص و شهوت است و انسان را بقناعت و ضرورت است.

در سخن گفتن و معاشرت با خلق نمودن بسنجد، اگر بحق و با حق است هر چه خواهد زیاد کند که مصدق ذکر مطلق است فاذ کرو اللہ ذکراً کثیراً<sup>(۱)</sup> و اگر بباطل و با باطل است اندکش فراوان و زیان کمش، بی پایان و ناشی از

نسیان است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسِيْهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَاعِرُونَ<sup>(۲)</sup> اگر بعقوبت نسیان حق، خود را فراموش نساخته بودی، قیمت گوهر نفس خود را شناخته و در قمارخانه آمال، به مُفتتش نمی باختی که سبب وحدی و علت فرید<sup>(۳)</sup> تمام شقاوتها همین است. یکی قیمت نفس خود را چاه جاه پنداشته دامها از برای صید مقصود افراسته است، یکی بهاء خود را نکبت سلطنت دیده، شمشیرها از پی تحصیل آن کشیده، یکی مقدار خود را و بال مال دانسته پای دل به رشتہ

چندانی در معنا نمی کند. جه، در هر دو صورت جزا و جزا دهنده ذات متعال حق است و همین در شرافت و اهمیت روزه بس که حق یا خود را بجزای آن اختصاص دهد یا بهشت خود را که قرب خود

اوست جزای روزه قرار دهد.

۱ - خداوند را زیاد یاد نمایید.  
۲ - ای کسانیکه ایمان آورده اید مانند کسانی که خداوند را فراموش کردند او هم خود آنها را فراموشی شان داد، نباشد اینا ن فاسقانند - یاران آتش و یاران بهشت مساوی نیستند که یاران بهشت

رستگارانند. حشر، ۲۰  
۳ - یگانه سبب و علت

کسب بسته، ناگهان بانگی برآید خواجه مُرد و بمقصود نرسید.<sup>(۱)</sup> ای بسا آرزو که خاک شود. بجان دوست قسم است، دوست بدنیا و آخرت نتوان داد. صحبت یوسف به از دراهم معده داد، **الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى**

- ۱ - در آیه فرق الذکر خداوند متعال خبر می دهد که فراموشی انسان خدا را باعث فراموشی انسان خودش را می شود. اینکه انسان قدر و منزلت خود را فراموش نماید، باعث فروختن نفسش به کمترین بهاء و ورشکستگی نفس انسان می شود. در اینجا نویسنده، بجند مورد آن اشاره دارد. می فرماید: عده‌ای بهاء نفس خود را خرید جاه و مقامی در مقابل نفس پنداشته برای صید مقامی که آن را منظور دارند همه عمر را تباہ می کنند. عده‌ای بهاء نفس خود را قدرت و زور می دانند و برای بدست آوردن آن شمشیرها کشیده نفس‌ها کشته و جنایتها مرتكب می شوند. عده‌ای بهاء نفس خود را تحصیل و انباشت مال دانسته برای بدست آوردن آن چه کوششها و در صورت لزوم چه خیانتها و جنایتها که نمی کنند. اما اینها هیچ کدام بهای نفس انسان نیستند. بلکه بقول قران کریم: ان الله اشتري من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويُقتلون وعداً عليه حقاً في التوراة والإنجيل والقرآن و من اولى بعهده من الله فاستقروا ببيعكم الذي بياعتم به و ذلك هو الفوز العظيم. (توبه - ۱۱۱) خداوند از مؤمنان جانها و مالهایشان را از آنها می خرد که در مقابل بهشت بانها بدهد - آنها در راه خداوند قتال نموده می کشند و کشته می شوند - این وعده حق خداوندی است که در تورات و انجیل و قران آن را داده است - پس چه کسی بانجام وعده خود از خداوند وفادارتر است، پس شما را بشارت باد به معامله‌ای که با خداوند نموده‌اید و اینست آن رستگاری بزرگ.
- نویسنده کتاب در یکی از نامه‌های خود که در کتاب نامه‌های حائری آورده شده است می نویسد: "بازی کن خود را مبارز و گیرد آور و به آن مناز..." انسان در قمار زندگی اگر هرچه را که دارد ببازد باز هم امید است که باز آن چیز بدست آورده، ولی وقتی خود را در قمار باخت در آن صورت بندۀ آن برندۀ قمار می شود و خلاصی از این بندگی دیگر ممکن نیست.

**اَهْلُ الْأُخْرَةِ وَ اَلْأُخْرَةِ حِرَامٌ عَلَى اَهْلِ الدَّنْيَا وَ كِلَاهُمَا حَرَاماً عَلَى اَهْلِ اللَّهِ<sup>(۱)</sup> وَ اِيْنِطَاعِهِ چنانست که گفته‌ام:**

از جنت و دوزخ خبریشان نبود از هر دو برون و در مقام دگرنز  
از این سخن بگذریم، باری پیوسته مراقب نفس خود باشید و در هر روز  
 ساعتی به حساب واردات و صادرات آن بررسید که **حَاسِبُوا اَنفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسِبُوا<sup>(۲)</sup>** و چنانکه اعمال بر نفس مشکل آید، تذکر احوال موت و تفکر  
اهوال فوت نیکو مساعدی است که دل را از شواغل دنیا سرد، و بمناسغل  
عقبی گرم می‌کند. بلکه در بادی امر، سببی است قوى و در این مجاهدات  
امید است که سالک راه راه دهنده و بر سر سلوک آگاه کنند که **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيْنَاهُمْ سُبْلَنَا<sup>(۳)</sup>** (چنین کار باید چو بایست کار)

**فَقَدْ رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا تَقْرَبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ اَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ اَنَّهُ لَيَتَقْرَبَ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى احِبْهُ فَإِذَا احِبَّتْهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبَصِّرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِذَا دَعَانِي اَجَبْتُهُ وَ اَنْ سَئَلَنِي اَعْطَيْتُهُ - الخبر<sup>(۴)</sup>** (راه این است مرد باش

۱ - دنیا برای اهل آخرت حرام است و آخرت برای اهل دنیا و هر دوی آنها حرامند برای اهل خدا.

روایت

۲ - نفس خود را قبل از اینکه از آن حساب بکشند خود محسوبه کنید. روایت

۳ - آنانی را که در راه ما مجاهده نمایند آنها را به راههای خود رهنمون گردیم. قرآن

۴ - از حضرت صادق (ع) روایت شده است که فرمود: خداوند متعال فرموده است که بنده من تقرب

نمی‌جوید به چیزی که محبوبت‌تر باشد در نزد من از واجباتیکه بر او فرض کرده‌ام، از آن پس بسوی من

و برو) و در معنی این حدیث شریف توجیهات زیاد و تأویلات دور از مراد بسیار است. آنکس که بعلم صنعت صنع راهی یافته و اکسیر محبت را شناخته باشد بخوبی میداند **أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**<sup>(۱)</sup> جوارح، مادامیکه آلت نفس و حمال هوی است، سیثات است (وْجُودُكَ ذَنْبُ لَا يَقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ):<sup>(۲)</sup>

هر چه بینی جز خدا آن بت بود در هم شکن

هر چه بینی جز هوی آن دین بود در جان گذار  
و آنرا که به آن سر راه نیست، البته از این سرّ، آگاه نخواهد بود. و آنکه از  
صهباً محبت سرگرم نیست، مقرب این بزم نه  
لمؤلفه:

ز من بپذیر و از خم محبت ساغری درکش

کز آن من حائری را، محرم راز حرم کردم  
در اینجا سخن کوتاه و تو را به نکته‌ای آگاه کنم، دین **مُشْرَع** عام فیض الهی  
و مجمع تام سعادات لاتتناهی است، صدورش ظاهر، و نورش زاهر،<sup>(۳)</sup>

تقویت می‌جوید با مستحبات تا اینکه من او را دوست بدارم، پس وقتی او را دوست داشتم، گوش اویم  
که با آن گوش می‌شنود، و چشم اویم که با آن چشم می‌بیند، و زبان اویم که با آن زبان سخن می‌گوید، و  
دست اویم که با آن دست کار می‌کند، وقتی مرا بخواند او را اجابت کنم، و اگر چیزی از من بخواهد عطا  
نمایم. خبر

۱ - اینان، همانند که خداوند بدی‌هایشان را بخوبی بدل می‌کند. قرآن

۲ - وجود توگناهی است که هیچ گناهی با آن قابل مقایسه نیست. روایت

۳ - آشکار

است سرّ و مستور نیست و نفسی از آن مهیجور نه. **لَيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ يَقِينٍ وَ يَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ يَقِينٍ**<sup>(۱)</sup> هر کس از آن بقدر استعداد، به مراد رسد و هم از آن مراد، استعداد رسد، **يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ**<sup>(۲)</sup> سر اختلاف و نزول من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا يزيد الظالمین إلا خساراً<sup>(۳)</sup>. اگر دین، سرّ باشد، حجّت تمام و بر تمام نخواهد بود، و هم فیاض مطلق را انعام عام نه. بلی اسرار از دین آید و بر انوار یقین افزاید و ولایت نمایش آن اسرار و تایش آن انوار است. زنهر زنهر دین را چنانکه به تو سپردند نگاهدار بمشاطه های شطّارش<sup>(۴)</sup> مسپار، نه تنها دایه مهربانتر از مادرند، بلکه فاسق مهربانتر از پدرند. آخر ای غافل، دین را با دام چه، دیندار را با دانه چکار. سرگمراهی، مناسبات نفوس است.<sup>(۵)</sup>

۱ - از دلایل روشن، هر کسی می خواهد راه یابد و هر کسی می خواهد گمراه شود. قران

۲ - هر کس را که بخواهد هدایت می کند و هر کس را که بخواهد گمراه می کند. قران

۳ - و فرو می فرسیم از قران هر آنچه را که شفاء است برای مؤمنین و نیافراید ستمکاران را مگر

زیانکاری. قران

۴ - آرایشگران اختلاف انداز.

۵ - این مطلب در خور توجهی خاص است که دین که شرع از آن بمصداق: و شرع لكم من الدين ما وصی به نوح... (برای شما از دین هر آنچه را که نوح را بآن توصیه کرد تشریع نمود...) منشعب می شود، مُشرعه یعنی مایه استفاده عام مردم است و نه فقط برای خواص. بالاتر از این دین، چیز تهمیلی بنفس وجود انسانها نیست. بلکه دین نه تنها منطبق با تمام ابعاد وجودی انسانها است بلکه در حقیقت بیان وجود انسان است. وقتی قرآن را می خوانیم ملاحظه می کنیم که دین را این چنین معرفی می کند: و اقم وجهک للدين فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اکثر الناس لا يعلمون. (روی خود را در حالی که حق گرا هستی بسوی دین کن، فطرة خدائی که مردم را بآن سرشه

است، برای آفرینش خدا تغییر نیست، این است آن دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

دقت در این آیات مبارکات، حقایق ذیل را می‌توان دریافت که بطور خیلی خلاصه از این قرارند:

۱ - برای انسان که راهی قرب خداوند است، راهی جز پیمودن راه دین نیست.

۲ - دین همان فطرة خدائی است که انسان با آن سروشته شده است. و این بدین معناست که آنچه بنام دین مطرح می‌شود چیزی تحمیلی نیست که به نسل انسانها در طول تاریخ شده باشد. بلکه بیان نظام عالم و فطرة خدائی است اینکه انسان را هم بهمان فطرت سروشته است. پس میان دین و انسان یک رابطه ناگسستنی است. نویسنده کتاب در یک قطعه بسیار بلند معنایی که در اوآخر عمر خود سروده است می‌گوید:

مگو که بارگران است ببر طبیعت دین      که دین جزاست، طبیعت از آن بود ناچار

تعییر "دین جزاست" به اعتبار معنای لغوی آن است. ولی جزا فقط دادن مزد در مقابل عمل نیست، بلکه اگر خوب بنگریم اساس عملکرد نظام عالم دقیقاً جزاست. جه، کل هرآنچه را که در نظام عالم جاری و ساری است عمل‌ها و عکس العمل‌ها در مقابل عمل، تشکیل می‌دهد. آنچه انبیاء از جانب خداوند متعال آورده و به آن نام دین نهادند، باین اعتبار بود که آنچه آنها آوردند در حقیقت بیان همان عکس العمل عملها و یا بیان قسمتی از نظام بود. لذا بر آن، نام دین نهادند. توجه باین حقیقت در شناخت مسائل بسیاری فرق العاده حائز اهمیت است. چون در این صورت می‌توان قبول کرد که آنچه در ادیان الهی بیان شده است همان نظام عالم است پس:

الف - بانفس انسانی و همه نفسانیات او کاملاً هم‌گرون و سازگار است.

ب - به علت اینکه نظام عالم همیشگی و لایزال است، دین هم همیشگی است. منتها در هر کدام از ادیان الهی با تطور و رشد انسان تکمیل و تکمیل تر شده و در دین خاتم آنچه که برای گفتن لازم بوده به نحوی که بتواند ابعاد زندگی انسانها را پوشش دهد آمده است.

ج - به این علت که نظام عالم در طول سالها و قرنها تغییر و تبدیلی ندارد، دین هم، ثابت است. مخالفتها با دین در طول تاریخ و زمان حاضر به علت عدم توجه به این حقیقت است. اما دانستن و ندانستن آن و پذیرفتن و نپذیرفتن آن از جانب انسانها، تأثیر در عمل کرد نظام ندارد. علاوه بر آن آنچه انسانها با آن مخالفند در حقیقت شرع است نه دین. چون شرع آن قسمت از دین یا در حقیقت از نظام هستی است که با انسان قابل درک و عمل است.

در قرآن همانطور که در بالا ذکر شد، این مطلب بطور روشن بیان شده است: شرع لكم من الدين ما وصي به نوحوا وما انزلنا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تنفرقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوههم اليه الله يجتنبى اليه من يشاء و يهدى اليه من يُربّب (از دین آنچه را که به نوح وصیت کرد و به تو نازل کردیم و آنچه را که به موسی و عیسی وصیت نمودیم را تشریع نمود، به اینکه دین را برابر پا دارید و در آن تفرقه نکنید، آنچه تو مشرکین را به آن می خوانی برایشان سنجین و سخت است، اما خدا هر کس را که بخواهد بسوی خود انتخاب و هر کس را که بسوی او برگردد هدایت می نماید. سوره شوری - ۱۳) در این آیه به وضوح بیان می کند که:

الف - آنچه بنام شرع پیامبران خدا در دست مردم گذاشتند از دین تشريع شده است. کلمه تشریع به معنای در اختیار گذاشتن و تسهیل دسترسی به آن است. اگر در آنچه شرع گفته می شود دقت شود واقعاً تسهیل دست رسانی به آن چیزی است که برای مردم امکان استفاده از آن ممکن نیواد.

مثل که در این باره می توان زد اینکه، علم پزشکی و آنچه در آن آمده است بی تردید حقیایقی از نظام عالم است. اما استفاده مردم عادی از آن برای حفظ سلامتی و مداوای بیماریهای خود غیر ممکن است. لذا پزشکانی تربیت می شوند تا با آموختن راز و رمزهای علم پزشکی بتوانند بر اساس آن حقایق، نا متعادلیها و بیماریهای سایر انسانها را تشخیص و با تجویز درمانهای لازم آنها را مداوا نمایند. در این مثال علم پزشکی مانند دین در عالم است و آنچه پزشکان تعیین و تجویز می نمایند در

**أَعَاذُنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنفُسِنَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَآخِرًا وَبَاطِنًا وَظَاهِرًا وَالصَّلوةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ**

حرّره بيده الفانية الجانية، مؤلفه الجھول الغفول، عبدالرحيم نجل الشیخ المرحوم صاحب الفضول، قدس الله سره، فی صیحة یوم الجمعة الخامس والعشرين من شهر ربیع الثانی من شهور سنة الف و ثلثمائه و سنت و ثلاثین هجریه ۱۳۳۶ (۱).

حکم شرع. استفاده از مجموعه علم طب برای مردم، کاملاً غیر ممکن است مگر بهمان مقدار که لازم است و پزشکان آن را به حکمت و دانش خود برای بیماران تجویز می‌کنند.

جایگرین کردن چیز دیگری بجای شرع مشتق از دین می‌تواند عاقب خطرناکی به دنبال داشته باشد و مشمول این آیه از سوره مبارکه شوری گردد: ام لهم شركاء شرعاً لهم من دين ما لم يأذن به الله ولو لا كلمة الفصل لقضى بينهم و ان الظالمين لهم عذاب الييم (آیا برای آنها شریکانی است که برایشان از دین آنچه را که خداوند به آن اجازه نداده است و اگر فرمان قاطعی (به اینکه عذاب به تأخیر بیافتد) نیوید هر آینه میانشان قضاوت می‌شد و ستمکاران را عذابی دردانک است سوره شوری - ۲۱).

انسانها ذاتاً تا آنجایی که بتوانند مایل به رعایت هیچ ضابطه‌ای در زندگی خود نیستند. و دوست دارند در انجام تمنیات خود هیچ رادع و مانعی نداشته باشند و به قول قرآن مجید ک هل للانسان ما تمنی (آیا انسان هر انجه را که می‌خواهد بنفع اوست؟). ولی آیا این می‌تواند آنها را از عاقب کردارهایی که بر خلاف نظام عالم که در مکتب انبیاء به گناه تعییر شده است، نجات دهد؟.

- ۱- این کتاب را بنده فانی جانی، بسیار جاھل و غافل عبدالرحیم نواده شیخ مرحوم صاحب الفضول تربیتش پاک باد، در صبح روز جمعه بیست و پنجم ماه ربیع الثانی سال یک هزار و سیصد و سی و شش هجری قمری به رشته تحریر در آورد.